

فیلمنامه :

# متولد شصت

نوشته :

ایوب آقاخانی

بر اساس طرحی از حمید لبخنده

## آدمها : (به ترتیب حضور)

۱ - کیوان : ۵۵ ساله (مرد فربه)

۲ - کیان : ۱۸ ساله

۳ - کوروش : ۲۵ ساله (راننده آژانس)

۴ - مدیر آژانس : ۴۰ ساله

۵ - کامران : ۲۶ ساله

۶ - کسری : ۲۴ ساله

۷ - کاووس : ۲۲ ساله

۸ - کرشمه : ۱۸ ساله

۹ - کورس : ۲۳ ساله

۱۰ - دختر (مهمان) : ۲۰ ساله

۱۱ - کرامت : ۲۰ ساله

۱۲ - پدر کرامت : ۵۰ ساله

۱۳ - مادر کرامت : ۴۰ ساله

۱۴ : افسر پلیس

۱۵ - راننده پلیس

۱۶ - کاوہ : ۳۷ سالہ

۱۷ - کتایون : ۴۲ سالہ

۱۸ - سوری (زن) : ۴۰ سالہ

۱۹ - کریمہ : ۵۰ سالہ

۲۰ - پرستار : جوان

۲۱ - داکتر : میانسال

۲۲ - کیومرث : ۶۰ سالہ

۲۳ - کوکب : ۴۵ سالہ

۲۴ - کمال : ۲۰ سالہ

۲۵ - رانندہ : حدوداً ۴۰ سالہ (گذری)

۲۶ - کیمیا : ۲۶ سالہ

۲۷ - کلیم : ۵۷ سالہ

« به نام یگانه هنرمند »

### شب - خارجی - خانه ویلایی مرد فربه

خانه ای ویلایی در شمال شهر در آرام خیابان خلوت خود، خموده و خواب زده می نماید. خیابان کاملاً بی عبور است و بی کس. پیداست دیروقت شب است و در مرز پاییز. ناگهان از بسیار دور صدای خودرویی به گوش می رسد که با همراهی بلند موسیقی « تکنو » نزدیک و نزدیک تر شده، بی امان و به سرعت دور می شود. دوربین کمی کنجاو، گامی به خانه ویلایی نزدیک می شود...

### شب - داخلی - اتاق مرد فربه [ همان زمان ]

- در تاریک - روشن اتاق بزرگ مرد فربه، او را می بینیم که مقابل کامپیوتر نشسته و پشت به ما مشغول کار است.

- بر صفحه مانیتور نقش می بندد: « برام مهم نیست! »

- دست مرد فربه، توتون پیپ را آتش می زند. او بر صندلی تکیه می زند.

دود پیپ، اطرافش را می انبارد. دست دیگرش تایپ می کند: « voice داری؟ »

پوینتر (pointer) بر صفحه مانیتور حرکت کرده روی send می ماند. دکمه

send فشرده می شود.

- بار دیگر از پشت صندلی مرد فربه را می بینیم که در هاله ای از دود و نور  
- مربوط به مانیتور - فرو رفته است.

- صدای زنگ رسیدن پیام از کامپیوتر.

- بر صفحه نقش بسته است: « آره . می خوام روشنش کنیم؟ »

- مرد فربه، مشتاق، جابجا می شود. دست او تایپ می کند: « آره »

- پوینتر روی صفحه حرکت می کند و روی دکمه «voice» می ایستد. Voice  
فعال می شود.

### شب - داخلی - اتاق کیان

اتاقی نیمه روشن؛ با سلیقه؛ کوچک؛ گرم! سر و صدای نامفهوم یک  
مهمانی زنانه از بیرون اتاق با سماجت به فضا، نفوذ می کند. از پشت  
سر، کیان را می بینیم که چون مرد فربه مقابل کامپیوتر نشسته. ضبط  
اتاق کیان، نوایی مربوط به موسیقی « تکنو » با لولی پایین و به سختی  
شنیدنی، ناله می کند.

دست کیان که ساعتی اسپرت به مچ دارد و تسبیحی پیچیده به کنار  
ساعت، «ماوس» را روی «pad» تکان می دهد. او چپ دست است و  
ناخنهایش از نظم و جاذبه مانیکور، بهره ور!

- پوینتر روی صفحه حرکت می کند و روی دکمه «voice» می ایستد.  
Voice فعال می شود.

شب - داخلی - اتاق مرد فربه [ ادامه ]

مرد فربه - بی آنکه تصویر کاملی از چهره اش را ببینیم - پشت مانیتور، پکی می زند.

صدای کیان - اینم از voice! دیگه چی می خوای؟

کیوان - (مرد فربه) صدای بدون تصویر لطفی نداره. یعنی تلویزیونی که لامپش سوخته باشه.

صدای کیان - شیطنت به صدات نمیا آقا بزرگ!

کیوان - یادمه گفتی برات مهم نیست.

صدای کیان - این روزا کسی که پای حرفش وایسته مجسمه شو می سازن، می کارن وسط میدونهای بزرگ شهر!

کیوان - (دمق) که اینطور!

صدای کیان - (می خندد) شوخی کردم.

شب - داخلی - اتاق کیان [ ادامه ]

خنده کیان فروکش می کند. کمی جدّیتر. چهره اش را می بینیم.

کیان - (رو به ما و مانیتور!) ... هیچی برام مهم نیست.

صدای کیوان - خوبه. پس اسم واقعیت هم بهم بگو.

کیان - (با تبسم و نازمند) از شراره خوست نیومد؟

صدای کیوان - از اسم های جعلی خوشم نمیاد.

کیان - راستش منم از آدمهای « دزان فکته » خوشم نمیاد.

صدای کیوان - به به فرانسه م که می دونی.

کیان - فکر کردم همسن بابامی، لابد عین اون چهار تا کلمه فرانسه بیشتر

یادته! تازه مگه می شه بدون دونستن « زبان عشق » با شما حرف زد؟

صدای کیوان - ( با رنگی از تبسم ) ولی شیطننت خیلی به تو میاد! چند سالتَه؟

کیان - هیجده! واقعی واقعی !

صدای کیوان - اسمتو نگفتی بالاخره.

کیان - اول تو بگو آقا بزرگ!

صدای کیوان - .....

کیان - ( روی میزش خم می شود و به آرنج تکیه می دهد ) چیه، آقای

«صداقت» ؟ صداتو ندارم! ساکتی یا Disconnect ؟

صدای کیوان - کیوان!

کیان - ( کمی ذوق زده ) چه عالی!

صدای کیوان - نمی گی؟

کیان - « واو » تو بدزد من و تو یکی می شیم.

صدای کیوان - پس ... سریعتر بدزد!

شب - داخلی - اتاق مرد فربه [ ادامه ]

کیوان، پشت مونیور.

صدای کیان - نفهمیدی اسممو؟

کیوان، سوخته پیش را روی زیرسیگاری شکلی که روی میز است،  
خالی می کند.

صدای کیان - فکر کن! آنقدرها سخت نیست پیرمرد!

کیوان - کیان؟

صدای کیان - (خنده بلند کیان) آ باریکلا!

کیوان - (جدی) چه اسم خوشگلی!

صدای کیان - یه «واو» بیشتر با اسم تو فرق نداره.

کیوان - به هر حال.

صدای کیان - تو چند سالته؟

کیوان - بگذریم.

صدای کیان - (نازمند) ... چرا؟

کیوان - ( رشته کلام را تعویض می کند) خونه ت چقدر شلوغه! کسی هم پیش  
تو هست؟

صدای کیان - نه! صدا از بیرون اتاقم میاد. یادمه تصویر می خواستی.

کیوان - هنوزم می خوام.

صدای کیان - نمی ترسی ببینمت سنتو بفهمم؟

کیوان - بالاخره که می فهمی.

صدای کیان - « وب » داری؟

کیوان - آره

صدای کیان - جهنم. رله ش کن!

کیوان پشت به ما بلند می شود.

کیوان - باشه!

## شب - خارجی - خانه ویلایی کیوان

بیرون خانه، باد مهمان خیابان شده است. درختان و برگها تکان دارند  
و نوری بر تارک آسمان جرقه می زند. لحظاتی بعد صدای رعد را می  
شنویم.... باران!

## شب - داخلی - اتاق کیوان

کیوان پشت به ما مقابل کامپیوتر نشست. روی مونیتر، *web cam*  
کوچکی دیده می شود. تصویر کیان، خندان و شوخ بر صفحه مونیتر  
است و مشغول صحبت با کیوان.

کیان - می خوام یه اعترافی بکنم.

کیوان - بگو!

کیان - من از مردای مسن بیشتر خوشم میاد. ژ

کیوان - .....

کیان - فکر می کنی دروغ می گم؟

کیوان - نه. خوشحالم.

رعد و برقی جاندار توجه کیوان را به خود جلب می کند. کیان نیز به خود  
می آید.

کیان - آخ آخ .... ساعت چنده؟

کیوان - چی شد یهو؟ کاری داری؟

کیان - یه قرار مهم.

کیوان - این وقت شب؟

کیان - می دونم دلت برام تنگ می شه. فعلاً بای!

تصویر کیان از مونیتر حذف می شود. کنار دست کیوان، تلفن زنگ می خورد. دست او گوشی را برمی دارد.

کیوان - بله؟ .... سلام عزیزم .... « خشبک » .... از کجا زنگ می زنی؟ .... چرا « لا فایت »؟ برای چی « آیوا » نمودی؟ .... چی بگم.... من؟ .... نه تنهام! موندنی شدی دیگه نه؟ .....

شب - آژانس کرایه اتومبیل - داخلی + خارجی

- آژانسی بر تارک میدانچه ای در دیروقت شب. صدای ترکیدن رعد و نشستن نور بر درخت های حاشیه میدانچه. چراغ روشن آژانس از پس رگبار و تیرگی، از لابه لای درختان پیداست.

- مسئول پذیرش آژانس، خواب زده روی صندلی پشت میز لمیده است و با دهانی باز و چشمانی بسته رو به سقف دارد.

کوروش - راننده ای در انتظار! - مقابل تلویزیون روشن کوچکی است که بی صدا تصاویر پراکنده ای از آن می بینیم. پیداست کوروش چشم به تلویزیون و حواس به جایی دیگر دارد.

رعد و برقی جاندار حریم خلسه و تنهایی کوروش را می شکند. بارقه نور رعد روی چهره اش. نگاهی به بیرون می کند. زیر نور لحظه ای و کوتاه رعد، جوانی را می بیند - کامران - که به سرعت عرض خیابان را طی می کند و به طرف آژانس می آید. او ریشی کم پشت، پیراهن بی یقه سفید، کت و شلواری رسمی و نه چندان نوآوار و صورتی بی حالت دارد. کوروش توجهش به او جلب شده. کامران گریخته از باران به تو می جهد و اینگونه مسئول پذیرش را از چرتی سبک می پراند.

**مسئول پذیرش - ( بی هوا و کمی گیج خواب از دست رفته) بله؟ جانم؟**

**کامران - ( خشک و وهن انگیز) یه « در اختیار» می خوام. دارین؟**

**مسئول پذیرش - البته .... البته .... ( قلم به دست می گیرد) اسم شریفتون؟**

**کامران - چه فرقی می کنه؟ من که مشترک نیستم.**

**مسئول پذیرش نگاهی به کوروش و نگاهی به کامران می کند. به آرامی چیزی روی قبض یادداشت می کند.**

**مسئول پذیرش - اینم حرفیه. ( کاغذ را به طرف کوروش می گیرد) آقا کوروش ایشونو برسون.**

**کامران نگاهی به کوروش می کند. کوروش در تلاقی با نگاه او لبخند می زند. کامران بی تفاوت و بدون عکس العمل است! کوروش با اکراه پیش می آید و قبض را می گیرد.**

**مسئول پذیرش - ( به کامران) بفرمائین. پژیوی سیاه رنگ!**

کامران خارج می شود.

کوروش - (محتاط) اینه رسمش؟ این کیه دیگه؟ مسافر قحطه؟

مسئول پذیرش - فعلاً می بینی که قحطه! جلدی برگشتی ها!

کوروش - (غرولند کنان زیرلب) مگه می دونی آخه کجا می ره؟

( خارج می شود ) « جلدی برگشتی! » بشین ببینیم بابا!

## شب - مقابل آژانس - خارجی + داخل خودرو

در حالی که کوروش به خودرو نزدیک می شود، قفل های درها باز می شود. کامران به سرعت در را باز کرده می نشیند. کوروش نیز در را باز کرده می نشیند.

- کوروش نیمه خیس از باران، استارت زده، با نیم نگاهی دزدانه به مسافر کنار دستش توجه می کند. کامران خشک و نجسب و سنگی است. دست کوروش کنار صندلی، بر کف خودرو، قفل فرمان را لمس کرده چون چماقی مشت می کند. خودرو استارت می خورد. دست کوروش قفل فرمان را در دسترس قرار داده از آن دور می شود.

- خودروی سیاه در تاریکی و باران حرکت کرده، دور می شود.

## شب - خیابان - ایستگاه اتوبوس - خارجی + داخل خودرو

زنی چادر به سر در پناه سایه بان ایستگاه، در امان از هجوم باران، به انتظار است. به او نزدیکتر می شویم. « کیان » را می شناسیم!

پژوی سیاه رنگ خیس از باران مقابل او توقف می کند. کیان رو برمی گرداند. شیشه سمت کامران پایین آمده، صدای دو بوق متوالی شنیده می شود. کیان کامران را به جا آورده با خشم، به سمت خودرو می رود. در را باز کرده، بی کلامی بر صندلی عقب پژو می نشیند.

- کوروش در آینه، به چشمان آبی و کمی بی حوصله کیان نگاه می کند. واهمه در صورت کوروش موج می زند. باز با دست چپ، قفل

فرمان را لمس می کند. هنوز سر جای خود است! دست از قفل برمی  
چیند.

کامران - منتظر چی هستی؟ راه بیفت دیگه؟

- دست کوروش دنده عوض می کند.

- پژو جاکن شده. دور می شود.

- در خیابان خلوت باران است و اضطراب و تاریکی!

شب - داخل خودرو - [ ادامه ]

صدای رادیو به طرز نچسبی به فضای ساکت و ملتهب آدمهای پژو،  
افزوده شده که اجرایی فقیر از موسیقی فیلم « نیش » (The sting) اثر «  
ماروین هملیش» است. کامران در تلاش برای برقراری تماسی با تلفن  
همراه است. ظاهراً تماس برقرار شده:

کامران - الو .... کسری... سلام!

دست کوروش صدای رادیو را کم می کند.

کامران - آره خودمم... اوهم ... پیدا کردی؟ ..... خُب؟ ..... عالییه ..... داریم  
می رسیم. آماده باش.

کامران قطع می کند. رادیو خاموش می شود. سکوت. رعد و برق.  
صدای یکنواخت خودرو بر آسفالت خیس. زنگ تلفن همراه کیان،  
آرامش اضطراب آلود فضا را می شکنند. کیان به سرعت دست به کیف

می برد. باز می کند. برق ناگهانی دشنه ای از کیف زیر نور نامنتظر  
رعد و برق. گوشی را پیدا می کند. برمی دارد. شماره روش صفحه  
نمایشگر را می بیند. لبخندی می زند. گوشی را خاموش می کند و در  
کیف می اندازد. کیف را می بندد. لبخند شیطنت آمیز کیان هنوز بر  
چهره اش مانده!

### شب - چهارراهی در تهران! - خارجی + داخل خودرو

جوانی - کسری؛ چهارشانه، با ریشی انبوه، کاپشنی به تن و پوتین به پا -  
زیر چتر خود ایستاده و چشم به راه دارد. از دید او پژو، با شتاب  
نزدیک می شود. مقابل او می ایستد. کسری چترش را می بندد و کنار  
کیان روی صندلی عقب می نشیند. چتر را به کیان می دهد. کیان بی  
حرفی می گیرد. از جیب، اسلحه ای - گُلت! - در می آورد و به کامران  
می دهد. چشمان کوروش تا ثانیه ای دیگر از حدقه درخواهد آمد! دست  
کوروش از جای قفل فرمان مطمئن می شود. چشم به آینه می دوزد  
که در دو سویش کیان و کسری، سرد و بی روح، جا خوش کرده اند.  
کامران خشاب اسلحه را واری می کند. پُر است. اسلحه را به جیب  
می گذارد.

کوروش - (با تمجج و احتیاط) قربان .... جس .... جسارت نباشه .... ولی ....  
خدایی نکرده ....

کامران با خونسردی نگاهی به کوروش و هراسش می کند و همزمان  
کیف خود را باز می کند و چراغ گردانی بیرون می کشد.

- دست کامران چراغ را بر سقف می گذارد. لختی بعد چراغ گردان روشن می شود.

- کوروش کم کمک خنده به چهره اش می دود. در صورت کامران و مسافران پشتی دنبال شریک خنده اش می گردد. همه ساکت و سردند!

کوروش - ( خندان) دروغ چرا .... حسابی ترسیدم ... فکر کردم چه خبره! تازه فهمیدم قضیه امنیت و آسایش مردم در بینه .... بعله اجرکم عندا....!

/ سکوت ./

بعله .... من .... قبلاً هم با همکاری شما سرویس داشتم. ما که عاجزیم کاری از دستمون برنمیاد. بلکه اینجوری وظیفه خودمونو در قبال مملکت و دولت انجام بدیم!

کامران سرد و خشک به کوروش نگاهی می کند. کلام در دهان کوروش می خشکد. دست کیان چتر را بر کنسول شیشه عقب می گذارد. پژو در سکوت مسافرانش به کوچه ای خلوت می پیچد.

### خانه ای شیک و ویلایی - شب - داخلی + خارجی

باران کندتر شده. پژو، پُرصدا، با چراغ روشن گردان مقابل خانه ای ویلایی توقف می کند. کامران و کسری چابک پیاده می شوند. کوروش از سرعت و التهاب مسافرانس، سخت دچار هیجان و ترس شده است. کوروش در آینه مقابلش چشمان آبی یخ زده کیان را می بیند که با خونسردی، هنوز نشسته است.

- کامران و کسری مقابل آیفون تصویری قرار گرفته، زنگ را می زنند.

- در حیاط ویلا از پس پرده سپید پشت پنجره بزرگ، سایه هایی در رقصند. صدای موسیقی تکنو بلند است. دختر و پسرهای « تین ایجر» با موسیقی در هم می لولند. صدای ممتد زنگ در فضا پیچیده . دوباره و دوباره .

- امتداد صدای زنگ در هیاهوی داخل عمارت. دست یکی از جوانان (کورس - میزبان)، گوشی را بر می دارد. بر نمایشگر آیفون، تصویر خشمگین کامران و کسری و نور چراغ گردان دیده می شود.

- کامران و کسری مقابل آیفونند. صدای داخل عمارت از آیفون، بیرون می ریزد.

**کامران - سریعتر درو بازکنین! یالاً!**

- صدای آیفون، بی کلامی دیگر از آن سو قطع می شود.

- در حیاط خانه، پنجره را می بینیم که ناگهان خاموش و تیره می شود. صدای موزیک به صورتی ناگهانی همزمان با چراغ ها خاموش می شود.

- داخل عمارت تاریکی است و صدای دویدن مهمانان با آشفتگی به این سو و آن سو شنیده می شود. صداهایی پراکنده در میان تاریکی، محتاط و ترسیده به گوش می رسد:

- وای خدا ..... نمی شه کاری کرد؟

- بذار بیان تو شل و پلشون می کنیم.

- (گریان) به بابام چی بگم؟

- (کمی بلندتر) خفه شین!

- گاومون زایید.

- شاشیدم به این مملکت!

- خفه!

کسی با عجله به میزی می خورد. میز وارونه می شود.

- پشت بوم راه داره؟

- بابا یه شمعی چیزی روشن کنین ببینیم چه غلطی می کنیم آخه.

- (کمی مست) بعد می گن « مغزها » چرا فرار می کنن؟!

- بچه ها این حالش خوب نیست. چیکارش کنیم؟

فقط باید عزاداری کنیم اینا خوشش بیاد؟ عجبه ها!

- بابا اینارو من می شناسم. ده بیست تومن بذاریم کف دستشون، وسط

همینجا برامون هیپ هاپ می رقصن!

- (گریان) بابام!

- (هراسیده) این اور دوز کرده! الان می میره!

- بیرون خانه، کسری در حال بالا رفتن از دیوار است.

- در داخل عمارت رنگی خفیف از روشنایی به فضا افزوده شده.

دستی روسری برمی دارد. دستی به سوی مانتو می رود. دستی نوار

ویدئویی را می شکنند. صداها در زمینه این تصاویر شنیده می شوند.

صدای کاووس - بابا چیکار دارین می کنین؟ با رشوه همه چی حلّه!

پایی جورابی زنانه به پا می کند. دستی شیشه مشروب را در توالی

فرنگی می ریزد. در تاریک روشن فضا کاووس به میان فضا می رود.

کاووس - باز کنین بیان تو. از دو تا شیپیشو می ترسین؟

کرشمه - کاووس می خوای ساکت شی یا نه؟ آه

کاووس - فکر می کنین با این کارا نجات پیدا می کنین؟ اگه قرار باشه، اذیت

کنن، می کنن. شهامت داشته باشین. من قول می دم همه چی حلّه!

خودم چک پول همرام هست. پای من!

کرشمه - ببین کی از شهامت حرف می زنه!

چشمان ترسان جوانان در سیاهی شب برق می زنند. کاووس برخورداره

و پکر به کرشمه خیره است.

کاووس - حالا می بینیم کرشمه خانم.

کاووس به سرعت به طرف گوشی آیفون می رود. دکمه را می زند و در را باز می کند. جیغ خفه چند دختر کار او را همراهی می کند.

- بیرون خانه . در باز می شود. کامران مقابل در است و کسری بالای دیوار.

کامران - باز شد کسری!

کسری بالای دیوار از تلاش بیهوده ای که کرده پکر است. کامران به کیان که داخل ماشین است، اشاره می کند. کسری پایین می پرد.

- داخل خودرو کیان به سرعت مهیای پیاده شدن می شود .

کیان - سوئیچو بده من!

کوروش - چی فرمودین خواهر؟

کیان بی حوصله کیفش را باز کرده، دشنه را بیرون می کشد.

کیان - سوئیچ!

کوروش ترسیده سوئیچ را به کیان می دهد.

کیان ( در حال پیاده شدن) محض احتیاط برادر!

- هر سه ( کیان و کسری و کامران) به ویلا هجوم می برند. کامران اسلحه را بیرون می آورد. در حیاط خانه، جوانانی در حال تلاش برای

فرارند. کامران با اسلحه به طرف آنها نشانه می رود. فراری ها برجا خشک می شوند.

کسری - ( با فریاد) برگردین تو!

- داخل عمارت جوانان فراری از در، به داخل پرت می شوند. کامران کلید چراغ ها را می زند. عمارت روشن می شود. چهره ها ترسان، رنگها پریده ، دست و پاها لرزان و اشکها روان است!

کسری - ( به فریاد ) همه به صف شین کثافت ها!

کورس به اعتراض پیش می آید.

- این چه طرز برخوردی؟ مگه مملکت قانون نداره؟

کامران در کنار پسر معترض را باز می کند. حمام است. کورس را به داخل هل می دهد.

کامران - خفه شو ببینم جوجه!

کورس کف حمام ولو می شود. کامران در را با شدت می بندد. کیان مقابل در قرار می گیرد. تلفن همراهش را درمی آورد. عکس می گیرد. همه چیز پرشتاب و خشن می گذرد. کاووس پیش می آید. کیان مدام در حال ثبت تصویر مهمانان است.

کاووس - ( به نجوا) دوست عزیز اگه فرصت بدین با هم مذاکره می کنیم یه جوری حلش می کنیم؛ مام از خجالتتون درمیایم.

کامران بی معطلی او را زمین زده شروع به زدندش می کند. ناله های  
کاووس در فضا می ریزد. کرشمه که تاب کتک خوردن کاووس را  
ندارد با فریاد پیش می آید.

کرشمه - ولش کن مرتیکه لندهور!

کیان جلوی کرشمه را می گیرد و او را می زند. دشنه در دستان کیان  
خود را می نمایاند. کرشمه ترسیده فاصله می گیرد.

کسری - (فریاد) همه بشینین رو زمین! یالاً!

کامران بی سیم از کیف درمی آورد.

کامران - (به بی سیم) معمار، به نیروی کمکی احتیاج داریم. لطفاً سریعتر به  
محل اعزام کنید.

کسری همه را می نشاند و با کمک کیان ریسمان به دورشان انداخته  
همه را به هم می بندد. او مشغول کار است که کامران دوباره با  
کاووس درگیر می شود.

کاووس - من همه تونو به دادگاه می کشونم.

کامران - (می زند) ساکت می شی یا نه؟

کامران کاووس را بلند کرده به در تکیه می دهد.

کرشمه - فکر می کنین من آشنا ندارم؟ پدرتونو درمیارم.

کیان به قرینه کامران، کرشمه را بلند کرده، کنار کاووس به دیوار تکیه می‌دهد. کسری کارش را تمام کرده است.

کسری - (بلند) تکون نمی خورین تا مینی بوس برسه.

کامران در را باز کرده، کاووس را به بیرون هل می‌دهد. کیان نیز کرشمه را. کسری به طرف در حرکت می‌کند.

- بیرون خانه، در پژو باز است و خودرو، خالی. آن سه به همراه کاووس و کرشمه از در خانه نزدیک می‌شوند و به سرعت به پژو نزدیک می‌شوند.

کامران - راننده کو؟

کیان - سوئیچ دست منه. بشینین!

کیان پشت فرمان می‌نشیند. کسری کنار او و کامران با اسلحه، پشت خودرو کنار کاووس و کرشمه می‌نشیند. پژو از جا کنده شده دور می‌شود.

از پشت دیواری کوروش مبهوت و حیران بیرون می‌آید و دور شدن ماشینش را می‌نگرد. قفل فرمان چون چماقی به دست اوست.

شب - داخل خودرو [ ادامه ]

کسری چراغ گردان را از سقف برمی‌دارد و به کامران می‌دهد. کامران چراغ را در کیف می‌گذارد.

## مقابل خانه ویلایی [ ادامه ] + داخل خودرو

خودرویی مقابل خانه می ایستد. دختری جوان و آراسته داخل آن است. دختر نگاهی به در باز خانه ویلایی می کند. کمی حیرت زده است. ناگهان در خودرو باز شده کوروش « قفل فرمان به دست » می- نشیند.

کوروش - عاقل باشی کاریت ندارم.

دختر - (به زحمت خود را کنترل می کند ) چیکار..... باید بکنیم؟

کوروش - مأمورا ماشینمو بردن. برو دنبالشون!

دختر - (حیران) مأمورا! تو خونه کورس بودن؟

کوروش - ( به فریاد ) برو!

خودرو از جا کنده شده به سرعت دور می شود.

### داخل خودرو - شب [ ادامه ]

انعکاس نور چراغ های شهرداری بر سطح خیس. کرشمه ترسان و کتک خورده و کاووس با سر و صورت خونین در سکوت سنگین آن سه، به هم نگاه می کنند. کیان در آینه مقابل خود، خودروی تعقیب کننده را می بیند. خودرو ناآشناست.

کیان - انگار یکی دلش برامون تنگ شده .

داخل خودروی تعقیب کننده - شب [ ادامه ]

کوروش - اگه امنیتی باشن، کدوم گوری برم دنبال ماشینم؟ گاز بده بابا!

دختر راننده - گریان پا بر گاز می فشارد.

داخل خودرو - شب [ ادامه ]

کامران - یه جوری دکش کن!

کیان - سعی می کنم.

کیان دنده عوض کرده پا بر گاز می فشارد. کرشمه و کاووس حیرت زده و گیجند. از مقابل خودرویی دیگر نزدیک می شود. کیان از سرعتش کم نمی کند.

کسری - ( سعی می کند خونسرد باشد ) حواست هست دیگه . نه؟

کیان - .....

دو خودرو به هم می رسند. کیان با فاصله کمی فرمان می چرخاند. پژو از تنگاتنگ خودروی مقابل می گذرد. لغزش لاستیک ها روی خیسی خیابان. کیان کنترل را دوباره به دست می گیرد. در آینه می بیند که خودروی تعقیب کننده به مخاطره افتاده به زحمت خود را کنترل کرده متوقف می شود. کیان لبخندی می زند. پژیوی سیاه از معرکه می گریزد.

## خیابانی فرعی - شب - خارجی + داخل خودرو

خیابانی تاریک و خیس و بسیار خلوت. پژو می ایستد. کامران سریع در را باز کرده پیاده می شود و کاووس را هم بیرون می کشد و به همراه او به عقب حرکت کرده از خودرو فاصله می گیرند. کیان در آینه می بیند که کاووس و کامران با هم بحث می کنند. صدای آنها نامفهوم است.

کرشمه روی صندلی عقب، سرچرخانده از شیشه عقب سرنوشت خودشان را تعقیب می کند.

در همین زمان کسری از کیف خود برگهایی آرم دار در می آورد. کرشمه متوجه او شده، با احتیاط سر و وضع خود را مرتب تر و موهایش را می پوشاند.

ناگهان در بغل دست کرشمه باز می شود و او را از جا می جهاند.

کامران - بیا پایین خانم .

کرشمه محتاط پیاده می شود. نگاهش به کاووس لبریز از پرسش است.

کامران - تعهدنامه ها رو بیار امضاء کن.

کسری - ( در حال پیاده شدن) لازم نیست ببریمشون مرکز؟

کامران - اینا قول دادن. بهتره پاشون اونجا نرسه!

لبخند بر چهره کرشمه می دود.

کرشمه - ( زیر لب و نجواگونه به کاووس) چه جوری راضیش کردی؟

کاووس فاتحانه لبخندی می زند.

کسری تعهدنامه ها را روی سقف خودرو می گذارد تا امضاء شوند.

آژانس کرایه اتومبیل - شب - داخلی [ همان زمان ]

مسئول آژانس در مقابل چهره پریشان کوروش دست به تلفن می برد.

مسئول پذیرش - ( گوشی را برداشته، شماره می گیرد) آقا جان من به پلیس گفتن که ضرری نداره.

کوروش - ( بی تاب) اونها از خودشونن! دلت خوشه ها!

مسئول پذیرش بی اعتناء منتظر برقراری تماس است.

شب - خیابان + داخل خودرو

کامران کنار کیان و کسری در عقب نشسته . ناگهان کامران به شدت و بلند می خندد. کیان و کسری به او می پیوندند. خنده، فضای خودرو را تسخیر کرده. کامران یک بسته هزاری مقابل فرمان، برای کیان می گذارد و بسته ای دیگر را روی صندلی عقب، برای کسری می اندازد. هنوز می خندند.

کیان - دختره بدبخت! الان فکر می کنه این کاووس ریقماسی چه تحفه ایه! خنده ها فروکش می کنند.

کامران - کسی که واسه بردن دل یه ناناز چهارصدتا بسرفه، تحفه م هست.

کسری - قضیه فقط دلبری نبود. مثل اینکه با این صاحب مجلسه م یه خرده برده‌ای داشت.

کامران - خرج کرد، مام براش همه شو ردیف کردیم. هم اون راضی، هم ما، هم خدا!

دوباره می خندند.

کیان - بعد این کاسبی تمیز نمی خواین شام بهمون بدین قربان؟

کامران - الان؟

کیان - من که از استرس نتونستم چیزی بخورم.

کسری - منم پام!

کامران اسلحه را به کسری پس می دهد.

کامران - اینو کی باید پس بدی؟

کسری - آخر شی برش می گردونم.... نمی دونی چقدر مجیز پسر صاحبخونه رو گفتم تا این ماس ماسکو از وسایل باباش کش بره.

کیان می خندد.

کسری - بهش قول دادم فردا با کارگردان فیلممون آشناس کنم. عشقِ بازیه!

کامران - گفته بودی قبلاً!

کسری - یکی نیست بهش بگه کجای دنیا، کارگردان میاد با حرف آبدارچی

گروه یکیو بازیگر کنه؟

کیان - راستشو بگو گفتی اونجا چیکاره ای؟

کسری - دستیار دوی کارگردان!

هر سه می خندند.

کامران - ( به کیان ) خیابون بعدیو بیچ دست چپ. فقط خدا خدا کن باز باشه

اینوقت شب.

کسری - باز نباشه این خندق بلا را چیکارش کنیم؟

خانه ویلایی - شب - داخلی + خارجی

- در میان مهمانان رنگباخته، صورت کرامت با دستی نواخته می شود.

پدر اوست با پای لنگ و محاسنی با هویت و آشنا. دست کرامت را

می گیرد و به طرف بیرون هل می دهد.

پدر کرامت - تو ماشین! یالاً ( آرامتر ) برو اشکای مادرتو جمع کن!

کرامت رفته است. کورس با احتیاط به او نزدیک می شود.

کورس - حاج آقا!

پدر کرامت - .....

کورس - دستمون به دامتون. دو نفرو بردن.

پدر کرامت - من شلوار پامه پسر! دستتو جای دیگه ای بذار! هه! ظاهراً اینجا  
دامن فراونه!

کورس - از شما بعیده ها ....

پدر کرامت - ( قطع می کند) خفه شود تا خودم تقاضای نعش کش واسه  
همه تون نکردم. تو که می خوای از این غلطها بکنی پای پسر منو چرا  
می کشی وسط؟

کورس - ما کاری نکردیم که ....

پدر کرامت - از این به بعد چه وقتی کاری می کنین چه وقتی هیچ کاری  
نمی کنین، مثل الان ، کاری به کار کرامت نداری فهمیدی؟ ( مکث)  
فهمیدی؟! با توام!

کورس - ( آرام - برخورداره ) بله.

پدر کرامت - ( به طرف در به راه می افتد - در آستانه خروج می ایستد )  
حقتونه. خوب بازیتون دادن. ناز شستشون!

کورس - پس اون دوتا؟

پدر کرامت - دیگه با تو حرفی ندارم. ولی بدم نمیاد پدرتو ببینم.

پدر کرامت بی حرفی خارج می شود. در داخل عمارت سکوت می  
شود. یکی از میان جمع بستگان (!) سکوت را می شکنند.

پسر - یعنی ... مینی بوس در کار نیست؟ می تونیم بریم؟

کورس نفس بریده به دیوار تکیه می دهد.

- مادر کرامت رو از کرامت گرفته، چادر به سر، در حال گریه است.  
کرامت با فاصله ای معقول روی صندلی عقب نشسته و بیرون را نگاه  
می کند. در خودرو باز می شود و پدر کرامت پشت فرمان می نشیند.  
در حال روشن کردن خودرو زیر لب غرولند دارد.

پدر کرامت - بگیر خانم! اینم دست پرورده دیش شما! بگیر زیر پیرت! هنوز  
عرق بزن بکوب رو پیشونی شه!

مادر کرامت گریان رو می گیرد. دست پدر کرامت دنده عوض می کند.  
تسبیحی ارزان قیمت کنار دنده افتاده.

- خودرو پدر کرامت دور می شود و همزمان خودروی پلیس در کوچه  
می پیچد و مقابل خانه می ایستد.

### شب - داخلی - رستوران

رستوران بسیار خلوت است. کیان و کامران و کسری در حال غذا  
خوردن هستند. کیان البته تمام کرده. او با مانتو و روسری نشسته.  
دست به کیف می برد. کسری هنوز خندان است. کیان سیگاری از کیف  
درمی آورد و گوشه لب می کارد. فنک می زند. دود!

کسری - (با دهان پر و خندان) ایشالا این یکی دیگه تهیه شده از خرمن  
توتون های بهمنه دیگه نه؟

کیان - ( پکا!) آره. با کمی افزودنی های مجاز! بدون کلسترول!

کامران - ( نسبتاً جدی) چه خبرته بابا؟

کیان - ( خندان) نگران خودمی یا صاحب رستوران؟

کامران - خر که نیستن بابا. هم قیافه تو می بینن هم بوشو می فهمن!

کسری - ( بی مهار و نشئه) قیافه من چی؟ قیافه من چی؟ هی با شمام ها  
قربان!

کامران - غذا تو بخور!

کیان - ( آرام) بی خیال رئیس!

کامران - نصفه شبه کیان. اگه در دسری پیش بیاد پامون همه رقم گیره.

کسری - ( غذایش را تمام می کند) پیش نمیاد! ( بشقاب را به کناری می زند -  
جدی تر ) من شب عروسی م رو شانسم . اینو می دونم.

کیان - (با رنگی از ناز) از کجا؟

کسری - تو جلد دوّم طالع بینی ونزوئلائی نوشته بود!

کیان و کسری هر دو بلند می خندند. کامران به خنده افتاده اما تلاش  
دارد، جدّی و مسئول باقی بماند.

کیان - ( خندان و شیطان) پس مطمئنی دیگه؟

کسری - ( خندان ) معلومه!

ناگهان کیان خنده اش را می خورد. ترسیده و رنگباخته.

کیان - ( سریع - جدی - نجواگونه ) بچه ها ساکت! پشت سرتونه نگاه نکنید.  
( خود به بشقابش چشم می دوزد ) ماشین ۱۱۰ اونطرف خیابان پارک  
کرد.

کامران - ( سریع برای خود نوشابه می ریزد وئ به دهان می برد ) چند نفرن؟  
می بینی؟

کسری - کامران .... کامران.... اسلحه رو می خوای؟ ها؟ می خوای؟

کامران - کارو خرابترش نکن احمق!

کیان نیم نگاهی به بیرون و نگاهی به چهره های کامران و کسری می  
کند و ناگهان شلیک خنده. کامران وا می رود. سریع برمی گردد و  
پشت سرش را نگاه می کند . خالی است! کسری نیز!

کامران - ( تلخ ) بی مزه نُز!

کسری - ( با نیم خند ) دیوونه پروندی! پروندی! آه

کامران - خیلی خب دیگه! پاشین بریم.

کیان هنوز بلند می خندد.

کیان - دیدی نمی شه مطمئن بود؟

کسری - ولی من مطمئنم!

کامران - ( بلند می شود ) می خواین فردا تو محضر قیافه آدم حسابیا رو داشته باشین یا می خواین بابا ننه مام، همپالکی هامونو بشناسن؟

کیان - ( آرام گرفته ) منظور؟

کسری - من که پاکم! یعنی عروس خانم با این نمکی که ریختن پاک شدم!

کامران - باید برین بخوابین. تا حساب کنم رفتیم ها!

کامران به طرف صندوق می رود. کسری هم بلند می شود.

کسری - راست می گه داماد پف کرده مفت نمی ارزه!

کیان کمی دمق سیگارش را خاموش می کند.

## شب - خارجی - خانه ویلایی

خودروی پلیس کناری ایستاده و مینی بوسی در حال پر شدن از جوانان مهمانی است. در این حال خودرویی داخل کوچه می پیچد. کاووس پشت فرمان و کرشمه کنار اوست. کاووس وضعیت موجود را با نگاهی گذرا می بیند و بی ترمز و شگفت زده دور می شود. لحظه ای نگاه او با نگاه حیران کورس گره می خورد. کورس بهت زده بر جای مانده. دست مأموری برای سوار شدن هلش می دهد. خودروی کاووس دور می شود.

## شب - خیابان های تهران - پژوی سیاه رنگ + خودروی پلیس - داخلی + خارجی

- پژو با سرعتی کم پیش می رود. کامران هم سیگاری به گوشه لب دارد و پشت فرمان است. ضبط خودرو در حال پخش «my all» ماریا کری است. هر سه کم و بیش، شکسته و بسته، با صورت هایی خندان خواننده را همراهی می کنند. صدای کیان مسلط تر است. از روبرو خودروی پلیس پیش می آید.

- افسر کنار راننده نشسته و به پژو خیره شده. از سینه خودرو کاغذی برمی دارد. شماره پلاکی روی آن است. می خواند. نگاهی به پلاک پژو می کند. پژو از کنار خودرو می گذرد. سوارانش همه در خلسه اند!

افسر - سریع دور بزن! خودشه!

راننده اطاعت می کند.

- کیان از پشت در آینه روبرویش دور زدن خودروی پلیس را می بیند  
آوازش قطع می شود. کسری و کامران هنوز می خوانند.

کیان - هی بچه ها! اونجا رو!

کامران نگاهی به آینه می کند. چراغ گردان خودروی پلیس روشن می  
شود و به دنبال اینها، سرعت می گیرد.

کسری - ( آرام و بیخودانه ) نکنه گاومون هفت ماهه بزاد!

کامران - ساکت!

کسری - شاید صدای ضبط بلند بوده می خوان گیر بدن.

کیان - فکر نمی کنم.

صدای بلندگو پلیس در فضا می ریزد.

صدای افسر - پژو وایستا! بزن بغل! سریع!

کامران - ( زیر لب ) گه زیادی نخور!

کامران پا بر گاز می فشارد. پژو شتاب می گیرد. خودروی پلیس نیز.  
این بار با صدای ممتد آژیر.

کسری - ( باز خنده اش گرفته ) چیکار داری می کنی بابا جون؟

شاید یه تذکر منکراتی باشه فقط!

کامران - .....

کیان - اگر هم قبلاً بود ، الان دیگه نیست. ما در رفتیم!

( به خنده می افتد. بلندتر و بلندتر می خندد.)

کسری - ( خنده کیان را همراهی می کند) ....

صدای افسر - ( از دورتر) راننده پژو! اخطار می کنم! می شنوی؟ بهت اخطار می کنم!

کسری - چی چی می کنه؟ ( می خندد)

کامران بیشتر سرعت می گیرد. جاده خالی، تنها، جولانگاه پژو و پلیس است.

- داخل خودروی پلیس، افسر اسلحه اس را بیرون می کشد.

افسر - ( به راننده) سعی کن خیلی چپ و راست نری، هوامو داشته باش.

او نیم تنه خود را از پنجره خارج می کند و به سوی چرخ پژو نشانه می رود و شلیک می کند.

- در داخل پژو، هر سه ناخودآگاه سرشان را می دزدند. کسری رنگش پریده.

کسری - انگار قضیه جدیه !

کیان روی صندلی عقب خود را رها کرده.

کیان - مهم نیست!

کسری - ( به کیان) یعنی چی مهم نیست! فردا چی می شه؟ کلی برنامه داریم.

برای تو مهم نیست؟

کیان - تو که شب عروسیت رو شانس بودی!

کامران - اینا خُن!

شلیکی دیگر. کامران دستپاچه لحظه ای فرمان را از دست می دهد و به

زحمت دوباره جمعش می کند. کامران جعبه ای کوچک از جیب در می

آورد و روی سینه خود رو می گذارد.

کسری - این چیه؟

کامران - بردار ممکنه لازم شه!

کیان - ( با خنده) لابد اسفناجه! بخوری بازوهات می شه قدّیه بشکه، پایای!

کامران - سیانوره!

کسری گیج و منگ کامران را می نگرد. شلیکی دیگر.

کامران - مرتیکه ول کن نیست!

کسری - از کجا آوردی؟

کیان - ( نزدیکتر می آید ) واو!

کامران - چه فرقی می کنه؟

کسری - می ارزه؟

کامران - آره.

کسری - ولی .... من فردا می خوام دوماه شم!

کیان - (گویی که پاسخ عاقدی را می دهد - شوخ!) با اجازه پدر و مادر  
کامران، بعله!

کامران - اگه بذارن! می بینی که!

خودروی پلیس نزدیک تر شده. افسر را در آینه می بیند که تن خود را  
دوباره تو می کشد.

کامران - (عصبی - بلند) بالاخره هستین یا نه؟ من که نمی دارم همینجوری  
بگیرم.

کیان - بابا سیاسی هاش انقدر سخت نمی گیرن که تو می گیری.

کامران - (دوباره بلند تکرار می کند) هستین یا نه؟

کیان - (با ذوق) من هستم! می خوام تجربه اش کنم.

کسری - لابد .... منم .... هستم دیگه!

کامران - خوبه!

کامران دیوانه وار پا بر گاز می فشارد. بار دیگر به زحمت از پلیس فاصله می‌گیرند.

- در خودروی پلیس، افسر آماده شلیک دوباره می‌شود.

افسر - سریعتر! ( در حالی که دوباره نیم تنه اش را از پنجره بیرون می‌برد) به مرکز موقعیتو گزارش بده! ( شلیک می‌کند)

- کامران آشفته آینه را می‌بیند.

کامران - یه هوایی شلیک کن!

کسری - چی؟!؟

کامران - ( با فریاد ) کر شدی؟

کسری - اینجوری بدتر می‌شه ها!

کامران - نه نمی‌شه. یالآ!

کسری با اکراه اسلحه را از پنجره بیرون برده شلیک می‌کند. در همان لحظه کامران افسر را می‌بیند که سریع و دستپاچه خود را تو می‌کشد. لبخندی بر لبان کامران نقش می‌بندد. کمی کند می‌کند. خودروی پلیس نزدیکتر می‌شود. افسر مشغول مکالمه با بی‌سیم است. کامران دوباره تند می‌کند.

کامران - محکم بشینین!

کامران دیوانه وار ترمز دستی را می کشد. پژو دور خود می چرخد و درست بر خلاف جهت قبلی اش می ایستد. خودروی پلیس که به اینها نزدیک شده بود از حرکت کامران غافلگیر شده به زحمت کنترل خود را حفظ می کند و فاصله می گیرد. بی درنگ، پژو سرعت گرفته در خلاف جهت دور می شود. در آینه می بیند که پلیس نه چندان تر و فرزند در حال دور زدن است. هر سه بلند می خندند.

**کیان - سریع پیچ تو یکی از فرعی ها!**

**کامران - مگه می شناسی؟**

**کیان - چه فرقی می کنه حالا؟**

پلیس عقب مانده و در نیم گردی جاده از نظر پنهان شده است. کامران به سرعت در یک فرعی بسیار تاریک می پیچد.

**- افسر بی سیم را به کناری می گذارد.**

**افسر - کجا رفتن؟**

**راننده - لابد پیچیدن قربان. نمی تونن آنقدر فاصله گرفته باشن.**

**افسر - آخه کجا؟**

**راننده - (گیج و متحیر جاده را می پاید) ... انگار اونجا یه فرعیه!**

**افسر - برو همونجا! جلوتر بچه ها هستن!**

راننده وارد فرعی می شود.

### جاده فرعی - شب - خارجی

افسر کنار پژو ایستاده که کوبیده به درختی، خاموش مانده و خبری از سرنشینان آن نیست. نور خودروی پلیس، نور فضا را تامین کرده. افسر کیف کامران را باز می کند. چادری مشکی همراه با چراغی گردان در آن است.

### آپارتمان کیان - شب - داخلی + خارجی

تاکسی مقابل عمارت سه طبقه ای می ایستد. کیان پیاده می شود. کاوه پدر خوانده کیان، پرده پنجره رو به خیابان را پس می زند و کیان را می بیند. تاکسی دور می شود. پیش از آنکه کیان کلید در قفل در بیندازد در باز می شود. هنوز خیابان خیس و باران زده است. کیان وارد می شود و در را می بندد. کاوه به استقبال کیان می رود. معترض و گله مند. در آن سوی پذیرایی جمع زنان آلامد، با تمرکز دور میزی دود زده مشغول احضار ارواحند.

کاوه - به به! نصفه شب چشممون به جالتون روشن شد.

کیان - (سرد) کاری داشتی؟

کاوه -!... یعنی چه آخه؟ نمی گی اینجا چند نفر نگرانتن؟!

کیان - (کمی بلندتر) هه! نگران؟ الوات شهر که سبیل تا سبیل با ارواح دست

به یقه ان!

کتایون - ( از دور) راستی کیان تا یادم نرفته بگم به مادام تاکید کردم که فردا که می ری پیشش سبیلاتو بند نندازه. چه کاریه؟! مُردیم از بس لوسیون آنتی آکنه بستیم به ناف لب و صورتمون . شام خوردی؟

کیان - ( در حال بالا رفتن از پله ها) آره!

کتایون - پس آرومتر! بذارین ما به کارمون برسیم. چیکارش داری کاوه جان؟

کاوه - دختر تا این موقع درست نیست بیرون باشه.

کتایون - اون بزرگه! عقل داره! نیچی اونقدر به پروپاچه ش مگه خودمون نبودیم؟

کاوه - عزیزم. شما دانسینگ و نایت کلاب و کافه بودی. هم سنهای این کجا می رن؟

زن - ( یکی از میهمانان) کتی جمعش کنیم؟

کیان - باشه جوش نزن ناپدری عزیز! ایندفعه تورم می برم! خوب شد؟

کتایون - وا برای چی؟

کیان - ( بالای پله ها می ایستد) شاید خسته ش کردی تجدید فراش می خواد مامان جان!

کتایون - من با سوری بودم چی می گی تو؟!

کاوه - هیچی کتی! داره یه چیزی واسه خودش می گه دیگه!

زن - تو این سر و صدا نمی شه که.

کتایون - به دل نگیر خوشگلم. تموم شد. «هما» رو احضار کن! شرطمون سرجاشه هنوزها!

کیان - (به کاوه - طوری که خودش بشنود) من که درد تو رو می دونم. از من چیزی برات نمی ماسه. (سریع می رود)

کاوه - احمق! احمق!

زن - (آرام و کشیده) هما جان! اگه اینجایی خودتو بهمون نشون بده! (به کتایون) دستتو بذار رو سگه کتی!

اتاق کیان - شب - داخلی

کیان مشغول شماره گرفتن. منتظر برقراری تماس می ماند.

خانه کسری - شب - داخلی [ همان زمان ]

کریمه مادر کسری روی تخت دراز کشیده و «جدول» به سینه خوابش برده. تلفن زنگ می خورد. از خواب می پرد. گوشی را برمی دارد.

کریمه - الو!

اتاق کیان - شب - داخلی [ ادامه ]

کیان - ( سرد و محتاط ) سلام!

صدای کریمه - ( نشناخته و گیج خواب ) .... سلام! بفرمایید!

کیان - می خواستم .... کسری هست؟

خانه کسری - شب - داخلی [ ادامه ]

کریمه روی تخت می نشیند.

کریمه - تو نمی خوای دست از سر پسر من برداری؟ چه جوری باید به امثال

تو گفت «نه»؟!

صدای کیان - من فقط پرسیدم کسری هست؟

کریمه - اگر هم باشد حق نداره جواب بده!

صدای کیان - پس نیست!

کریمه - گوش کن دخترجون! از « کسری » آبی واسه تو گرم نمی شه چه

جوری باید بگم؟ یعنی من نمی ذارم! ( بلندتر ) بچه مو از سر راه

نیاوردم که پای تو « هر دری » تلفش کنم.

خانه کیان - [ ادامه ]

کیان - ( عصبی - مهار نشده ) شما گوش کن خانم! من زنگ زدم چون نگرانش

بودم ...

صدای کریمه - ( قطع می کند ) بیخود!

کیان - ( بلندتر ادامه می دهد) حالا که اینطور شد بهت بگم، بالا بری، پایین بیای، کسری مال منه! باش تا ببینی چه جوری راهشو پیدا می کنم.

کیان گوشی را روی تلفن می کوبد و صورتش را میان دستانش می گیرد.

خانه کسری - [ ادامه ]

کریمه - ( بلند) تو غلط ...

صدای بوق اشغال کریمه را متوجه پایان تماس می کند. کریمه آشفته و مستأصل گوشی را می گذارد. با نگرانی نگاهی به ساعت می کند. بسیار دیر است!

اتاق کیان - [ ادامه ]

کیان سربلند می کند و متوجه کاوه می شود که در آستانه در ایستاده و به او زل زده است. کیان برمی آشوبد.

کیان - ( کم کم صدایش بلند می شود) چی می خوای؟ ها؟ چی می خوای؟

کاوه انگشت به نشانه سکوت به دهان می برد!

کاوه - هیس! شلوغش نکن!

کیان به طرف کاوه هجوم می برد.

کیان - ( بلند - فریاد ) گفتم چی می خوای؟ برو بیرون! بیرون!

## خانه کیان - ( پذیرایی ) - [ ادامه ]

در نمای نزدیک چهره « سوری » ( زن ) ، جیغ کیان را در خطوط صورت زن، منعکس می بینیم. انگار مژه ای به جمجمه اش کاشته باشند! چشمانش را باز می کند. زن آشفته بلند می شود.

زن - آه ه ه ه ه ه .... کدوم روح کتی؟ کدوم هما؟ با این صداهای طاق و جفت خونه ت اینا احساس امنیت نمی کنن! بابا پیششون من اعتباری دارم. اینجا یه جوریه که من بعد ، هیچ کدوم دعوتمو محل نمی دارن.

کتایون دستپاچه بلند می شود و سعی در آرام کردن فضا دارد. زن سیگاری می گیراند.

کتایون - ببخش سوری جون! تو که دیدی اینجارو! به خدا همیشه این طوری نیست .... این کیان که پیداش می شه .... ( بلند - به طبقه بالا) کاوه! .... کاوه! .... کاوه! .... ولش کن! ( زیر لب) ای بابا .... تو بشین سوری .... بشین از هما عذرخواهی کن تا پیام! ( به طرف پله ها راه می افتد)

کاوه! چه خبره باز؟

## شب - داخلی - درمانگاه

پرستاری در حال بستن سر کامران است. کسری گوشه ای بی صدا نشسته . او متوجه پرستاری دیگر می شود که گوشی را برداشته، تنها سه رقم گرفته، به نجوا مشغول صحبت می شود. کسری تیز می شود. چیزی نمی توان شنید. به طرف کامران می رود و در گوشش چیزی

می گوید. کامران چشمانش گشاده شده، به پرستار مشغول صحبت خیره می شود. کار پانسمان تمام شده است. پرستار در حال آماده کردن سرنگی برای تزریق است.

کامران - تموم شد؟

پرستار - بله .... فقط دراز بکشین اینو تزریق کنم.

کامران - چی هست؟

پرستار - مسکن! برای درد احتمالی!

پرستار دیگر، گوشی را گذاشته است!

کسری - نه نمی خواد!

پرستار - یعنی چی؟

مردان روپوش پوشیده درمانگاه به همراه آبدارچی گوشه ای با پرستاری که پیشتر در حال تماس گرفتن دیده بودیمش مشغول مشاوره اند.

کسری - نمی خواد کامران. بریم!

پرستار - اینطوری نمی شه که !

کامران - ( بلند می شود) چرا می شه. ممنون. درد رو تحمل می کنم.

پرستار - ( به بیرون) آقای دکتر! عزتی، دکتر رو خبر کن!

مردان و پرستار دوم وارد می شوند.

یکی از مردان - کجا؟ تا اطمینان پیدا نکنیم نباید برین!

کسری - ( به کامران ) بهت نگفتم؟

کامران - ( خونسرد ) مطمئن باشین سالم خوبه!

یکی از مردان - به هر حال باید فعلاً باشین!

کامران - ( کمی ترسیده ) یعنی چی؟

پرستار - شنیدی که دکتر چی گفتن؟

کسری اسلحه می کشد. دو زن جیغی کشیده گوشه ای کنجاله می شوند.

مردان مبهوت و ترسیده مانده اند.

یکی از مردان - گفتم اسلحه داره. دیدین؟

کسری - برین اونور! اونور! ( فریاد ) یاللا !

کامران به دو خارج می شود. کسری نیز به دنبالش. یکی از پرستاران

زن به گریه افتاده است.

خانه کیان - [ ادامه ]

کیان نونوار و با تپیی متفاوت و آراسته تراز پله ها پایین می آید.

در فضا سکوت حاکم شده و وهم ارواح. کاوه گوشه ای لمیده، سیگار می‌کشد. نگاه حریصش در غفلت کتایون و اطرافیان‌ش، کیان را تا یکی از اتاقها بدرقه می‌کند.

داخل اتاق - .....

کیان در کمدمی را باز کرده پشت تلّ لباس های نه چندان مرتب کاوش می‌کند. پاکت نامه ای می‌یابد. باز می‌کند. چند شناسنامه داخل آن می‌بینیم.

خانه کیان - [ ادامه ]

نگاه حریص کاوه در هاله دود سیگارش کیان را در مسیر برگشت از اتاق به طبقه بالا همراهی می‌کند. صدای سوری با فاصله به گوش می‌رسد.

زن - هما! ما حقیقتو می‌خوایم!

شب - داخل آسانسور آپارتمان کامران - داخلی

کامران به دیواره آسانسور تکیه داده قیافه درب و داغان خود را در آینه می‌نگرد. متوجه سرخی چشمانش می‌شود. در جیبش کاوش می‌کند. قطره نفازولین می‌یابد و به چشمانش می‌ریزد. آسانسور می‌ایستد. در آن باز می‌شود. کامران قطره را به جیب گذاشته دسته کلیدی از جیب در می‌آورد.

## شب - داخل آپارتمان کامران - داخلی

کامران در را باز کرده وارد می شود. پدر - کیومرث - گوشه ای، مقابل در نشسته عینک به دست و کتاب پیش رو خوابش برده. کامران با دیدن او در را آهسته تر می بندد. اما صدای در مادر - کوکب - را متوجه می کند. مادر هراسان از اتاق بیرون می آید. صدای در اتاق کیومرث را از خواب می پراند. کامران را می بیند. کامران خشک بر جای می ماند.

کامران - سلام!

کوکب - (با دیدن چهره کامران آشکارا می ترسد) یا خدا!

کیومرث - (عینک به چشم می گذارد) به به .... بالاخره نزول اجلال فرمودند.

کامران به طرف اتاقش به راه می افتد.

کیومرث - (سریع) کجا؟ نمی خوای بگی چه بلایی سرت اومده.

کوکب - (به اعتراض) کیومرث!

کیومرث - با توام پسر!

کوکب - (به کامران نزدیک تر می شود) بگو کامی! حالت خوبه!

کامران - خوبم مامان. می بینی که.

کیومرث - آره کاملاً (بلند می شود) تصادف کردی؟

کامران - ( از خدا خواسته ) آره .

کوکب - وای

کامران - مامان چیزی نشده که. یه زخم کوچولوئه که اونم سرپایی بستن  
برام.

کوکب - چند ماه صبر کنی همه چی تمومه ها! اینکارا چیه می کنی؟ یه خورده  
دندون رو جیگر بذاری معافیتو بدن، دوتایی از اینجا می ریم چرا صبر  
نداری؟ چرا آروم نمی گیری؟ هرچی خواستی که ما انجام دادیم.

کامران - باز رفتی رو منبر؟

کیومرث - می خوای بگی منبر لازم نداری؟ کسی که آرزوی مهد تمدن بشری  
رو داره باید وجنات و سکناشتم تناسبی با مجالس رقص و مردم  
تربیت شده و آهنگ « سورنتو » و هِنسی با مزهٔ صدف دریایی داشته  
باشه جناب! نه اینکه نصفه شب، نصفه نیمه و بقچه پیچ برگرده خونش  
و واسه مادرش کرشمه بیاد!

کامران - .....

کیومرث - با این قیافه می خوای فردا سر عقد حاضر شی؟

کامران - عروسی خودم که نیست!

کیومرث - فکر می کنی واسه ساقدوشی خوبی؟ ( مکث ) اونوقت قراره منم تو  
این گاوبندی و قاب بازی باشم؟ هه!

کامران - ( سریع ) شما قول دادین!

کیومرث - من به کسی قول دادم که قرار بود تا پاشو نذاشته از مرز بیرون،  
بدونم با کی می ره، کجا می ره، کی می ره، کی میاد نه شما!

کامران - می شنوی مامان؟

کوکب - کیومرث تمومش کن دیگه!

کیومرث - ( به سختی خشمش را فرو می خورد ) فردا میام پسر. میام فقط به  
خاطر اینکه از شرّ این دختره خلاص شیم. همین! ولی اگه ناشی گری  
کنی و هر رقم که شده قضیه لو بره که پدر و مادرش ما نیستیم، بدون  
که جل و پلاستو از خونه من می بری بیرون و دیگه م هیچوقت برنمی  
گردی. خارج و معافی و این داستانهارم باید از اون مغز پوکت بیرون  
کنی. شنیدی؟

کامران به قهر و ساکت به اتاقش می رود. کیومرث عصبی گوشه ای  
می نشیند. صورت به میان دستانش می گیرد و سعی می کند نگاهش با  
کوکب تلاقی نکند.

کوکب - ( تندتر ) نمی شه دندان رو جیگر بذاری و چیزی نگی؟ تو هم  
شورشو درآوردی.

کیومرث - باز محاکمه من شروع شد؟ زیر بال و پر شما جیک جیک کردن و  
حالا شدن یه مرغ کرچ! واقعاً باعث افتخاریه معلم دانشگاس که  
همچین تخمه ای تحویل بده .

کوکب - مگه چشه؟ انقدر تحقیرش کردی شده این!

کیومرث - دقیقاً! همینطوره! کار منه!

کوکب - بزودی اگه دست بجنبونی و کار سربازیشو درست کنی از شرّ جفتمون راحت می شی.

کیومرث - اون ینگه دنیارو واسه همچون چیزایی می خواد که گفتم. من اینجام از عهده ش برنمیای؛ چه جوری می خوای اونجا جلوی لهویاتش وایستی؟ می خوای حقوق بازنشستگی تو با همون مرکبهای هوایی خودتون برات بفرستم که خرج افیون و عروس های یک شبه و آروغهای آخر شب آقا کنی؟

کوکب - ( قاطع - بلند - سخت ) بسّه دیگه !

کیومرث زبان می برد. رو می گرداند.

اتاق کیان - شب - داخلی

تصویر سر باندپیچی کامران بر مونیفور.

کیان - ( نگران ) حالا بهتری؟

کامران - فکر کنم.

کیان - چت شده؟ یه جوری هستی. مشکلی پیش اومده؟

کامران - نه. چه مشکلی؟! همه چی روبراس.

کیان - ( مکث ) کم نمی شناسمت کامران. حرف دلتو بزنی!

کامران - ای بابا... دست بردارین دیگه! همه می خوان من حرف دلمو بزنی!

کدوم حرف ؟ ..... ( مکث ) کدوم دل؟!

کیان - ( بی اعتنا به اعتراض کامران ) به ... فردا که مربوط نیست؟

کامران - .....

کیان - جواب بده کامران .

کامران - مسخره س.

کیان - حرفهای من یا حسّ تو؟!

کامران - .....

کیان - کامران ..... من ..... همینطور خودتو، .... قضیه خودمونو تموم شده می

دونیم. درسته؟ .... بیشتر هم از طرف خانواده تو بود.

کامران - نمی شه اینطوری گفت.

کیان - چرا نمی شه؟

کامران - به هر حال اون دیوونگیو ما کردیم.

کیان - سفر شمالو می گی؟

کامران - خب آره .

کیان - (کلافه) هه! .... عزیز من اگه همه چی روبراه بود مگه مغز خر خورده  
بودیم که فرار کنیم.

کامران - .....

کیان - حالا ولش کن! به هر حال بابات به خون من تشنه س خودتم خوب می  
دونی. تو هم که قرار نیست تو روی اونا وایستی؛ پس تموم شده س  
دیگه .... با اینحال .... اگه تو مخالف باشی، یا .... دوست نداشته باشی،  
قضیه فردا رو کنسل می کنم.

کامران - (با زهرخند) یعنی ازدواج نمی کنی؟

کیان - نه!

کامران - کسری داره تدارک دومادیشو می بینه. اونو چیکار می کنی؟

کیان - به هر حال همه قرارهای فردا رو به هم می زنم.

کامران - (سریع) که پس فردا عروسی کنین؟

کیان - داری منو دست می اندازی؟

کامران - دقیقاً همین سؤالی می خواستم از تو بکنم.

کیان - به هر حال می دونی که من کله م خرابه. هر کاری بخوام می کنم.

کامران - پس برو بخواب که فردا تو محضر سرحال باشی. لااقل به خاطر پدر،

مادر من. درب و داغون نبیننت بهتره.

کیان - ولی کامران اینو بدون که ....

کامران - ( قطع می کند) خداحافظ!

تصویر کامران از صفحه مونیتر محو می شود. کیان کلافه به نظر می رسد.

آپارتمان کسری - شب - داخلی + خارجی

آپارتمانی دو طبقه در جنوب شهر. کهنه و قابل تعمیر و چرک! کسری پیاده به آپارتمان نزدیک می شود. می خواهد عرض خیابان را طی کند. پیکانی که در فضای داخلش چراغ های رنگ و وارنگ شیشه های عقب و جلو و آینه را قاب گرفته اند. به سرعت از دور می آید. کسری چندان حواس جمع ندارد. پیکان به کسری می رسد. کسری دستپاچه و راننده مدعی! سخت و سریع ترمز می کند. کشیده شدن لاستیک ها بر آسفالت. از صدای ترمز شدید، پسر صاحبخانه - کمال - پرده پنجره طبقه بالا را به کناری زده، نگران بیرون را نگاهی می کند. راننده سر تکان می دهد.

راننده - ( بلند - سر از پنجره بیرون می آورد) کره بدم خدمتتون .

کسری جواب راننده را نمی دهد. نگاهش به کمال است. اشاره می کند که «آدم» کسری خیابان را طی می کند. پیکان دوباره به سرعت دور می شود. او به در می رسد. در همان زمان کمال در را باز می کند. پیژامه و عرق گیر رکابی!

**کمال -** ( محتاط و به نجوا) ببین کسری، من از سگ کمترم اگه یه بار دیگه به حرفهای تو یکی گوش بدم.

**کسری -** چی شده مگه؟

**کمال -** ای روتو بشر. ساعت داری هپروت؟

**کسری -** خواب رفته! ( اسلحه را به طرفش دراز می کند ) بگیر! اینهمه جَلز و ولز نمی خواد. فیلمبرداری یه خورده طول کشید.

**کمال -** بدش من ببینم. من خدمت تو یکی بعداً می رسم .

**کسری -** کوتاه بیا دیگه بابا. فردا که عکست رفت رو سر در سینماها، مردم واسه ت صف کشیدن عوضش درمیاد!

**کمال -** خفه بابا! بخوره تو سرت!

کمال با سرعت از پله ها بالا می رود. کسری در را می بندد. در آپارتمان خودشان را باز می کند و وارد می شود. با احتیاط در را می بندد. در حال، کیمیا- خواهر بزرگتر - پشت میزی پایه کوتاه در حال مطالعه و درس خواندن است.

**کیمیا -** کجایی تا حالا مامان شیش تا زائید، پنج تا چال کرد.

**کسری -** ( در حال در آوردن کفش هایش ) چقدر می خوای درس بخونی خرخون؟ بگیر بخواب دیگه! آبروی ابن سینارم بردی تو!

کریمه جدول به دست از اتاقی بیرون می آید. عصبی و عجول!

کریمه - کجایی تو؟

کسری - ..... ( به قهر سکوت می کند.)

کریمه - با توام لندهور!

کسری - یواشتر بابا بیدار می شه!

کیمیا - نیست!

کریمه - با دختره گور به گور شده بودی؟

کسری - حوصله داری ها نصفه شبی.

کریمه - فضّه خانم زنگ زدن لاطائلات بار من می کنن. عوضی پُر رو!

کسری - کی؟

کریمه - ( بلندتر ) خر خودتی احمق!

ناگهان کسی بر سقف مشت می کوبد. چهار بار! آنها ساکت می شوند.

کیمیا - لابد بازم صدات رفته بالا مامان!

کسری - راضی شدی؟

کریمه - ( آرامتر ) از دست تو صدام به عرش هم می رسه. آخه چه گناهی

کرده بودم شدن اسیر و ابیر توی کله خراب؟ عاقّ والدینی بهت بگم.

کسری - واسه اینکه فیلمبرداری ام زیادی طول کشیده؟

کریمه - این دختره از جون من چی می خواد؟ این همه سال گچ خوردم، با بچه های قد و نیم قد مردم سروکله زدم، اعصابمو ریختم تو چرخ گوشت که شماها یه پُخی بشین. اینه جواب من؟ ها؟ خجالت نمی کشی؟ واسه یه پاچه ورمالیده؟ آره؟ الهی به حق امام غریب رو خاک سرد بیفته تنش!

کسری - ( برمی آشوبد) بسّه دیگه! هر چی از دهنش درمیاد میگه!

کریمه گوشه ای کز می کند به گریه. کیمیا ساکت است. کسری سعی می کند به خشمش غلبه کند. کیفش را باز می کند و دستۀ پول را روی میز می اندازد.

کسری - ( آرام) بردار! یه کار جدید پیدا کردم. اینم قسط اولش.

کریمه - ( کمی خوشحال چشمانش را پاک می کند) بردار بذار تو کیفیت. پولتو نخواستیم. خانواده تو ارزون نفروش به این خیابونی ها!

کسری دوباره عصبی می شود. می خواد چیزی بگوید که دوباره فرو می خورد. صدای توقف خودرویی بیرون خانه .

کیمیا - فکر کنم بابا از آژانس برگشت.

کسری نمی خواهد پدر را ببیند. پول را بر می دارد و به کیف می گذارد و به اتاقی می رود. کریمه در حال جمع و جور کردن وضعیت خود است.

## خیابان های تهران - نیمه شب - خارجی + صبح

نماهایی پی در پی از شهر خلوت و بی آدم. شهر به خواب رفته؛ اما  
چراغ های راهنمایی بیدارند و خط کشی های خیابانی برقرار.....

قطع به :

ترافیک صبحگاهی همان خیابانها. ازدحام و صدا و رفت و آمد.

## آپارتمان کیان - صبح - داخلی

نور صبح بر چهره کیان می تابد. کیان از خواب برمی خیزد. نگاهی به  
ساعت می کند. لبخندی می زند و به سرعت از تخت پایین می جهد.  
عروسکی روی تخت می خندد!

## خیابان های تهران - خودروی پدر کامران - صبح - داخلی + خارجی

کیومرث پشت فرمان است و کوکب کنارش. کامران، پشت، بی کلامی  
نشسته .

کوکب - دیگه مطمئن باشم؟

کیومرث - بعله خانم. بعله!

کوکب - دیدی که مامان، بهم زنگ زد. باید برم وگرنه منم می اومدم.

کامران - بیای که چی بشه؟ اونا از دختر اذن پدر می خوان فقط!

کیومرث - پدر! هه! معلوم نیست این دینو کی از دوش ما برمی داره!

کوکب - باز شروع کردی تو؟ کدوم دین؟ کارتو که از سهل انگاری خانواده  
خودش درستتره. اون اگه سر سفره پدر و مادرش نون خورده بود که  
پسر منم از راه به در نمی کرد، بی خبر سر بذارن به فرار و دشت و  
دریا و این حرفها. لااقل الان عاقبت به خیر می شه. هم اون، هم کامی  
من!

کیومرث - منم که عین یه دختر تنها تو یه قایق تابستونی نمی تونم «نه» بگم!

کامران می خندد.

کیومرث - آره بخند.... بخند بچه! خنده هم داره.

کوکب - نصفه راه عقب نکشی دست اینا بمونه تو پوست گردو کیومرث. خیالم  
راحت باشه دیگه؟

خودرو مقابل آژانس هواپیمایی متوقف می شود.

کیومرث - عرض کردم بعله ..... بفرمائین.

کوکب - ( در حال پیاده شدن) بیا کامی جون! بیا بشین جلو!

کیومرث - ( سریع) جاش خوبه. بذار بشینه.

کوکب سری تکان می دهد و وارد آژانس می شود. خودرو حرکت  
می کند.

## مقابل دفترخانه - صبح - خارجی

کسری با کت و شلوار، جلوی دفترخانه به انتظار قدم می زند. یک تاکسی مقابل دفتر توقف می کند. کیان بسیار شیک پیاده می شود. به هم لبخند می زنند. تاکسی می رود. کیان به طرف کسری می رود.

کیان - سلام!

کسری - ( ذوق زده) معرکه شدی.

کیان - خودتو چرا نمی گی؟

کسری - ( می خندد) ....

کیان - کامران نیومده هنوز؟

کسری - هنوز نه. همه ش می ترسم دقیقه نود، رای باباش برگرده. چیکار کنیم اونوقت؟

## خیابانی در تهران - صبح - خارجی

خودرو پدر کامران جایی متوقف است. کامران پشت فرمان نشسته. پدر دولا شده از پنجره مشغول صحبت با کامران است.

کیومرث - ( کمی گیج) خودت اینطور خواستی ها! بعد نیای باد زیر دنبه بندازی که « پدر جان! قول دادی و نکردی!»

کامران - بعله خودم خواستم. می خواین کتبی بنویسم؟

کیومرث - فبه المراد! مواظب ماشین باش.

کامران حرکت می کند. کیومرث مردد و مستاصل رفتن کامران را می نگرد.

مقابل دفترخانه - صبح - خارجی [ ادامه ]

کیان و کسری، کمی کلافه ، هنوز به انتظارند. دورتر خودروی پدر

کامران در حالی که کامران پشت فرمان آن است نزدیک می شود.

- کامران توقف می کند. از دور به کیان و کسری می نگرد. زوج خوبی به نظر

می رسند! چهره کامران سردتر و بی روحتر از همیشه است. کامران،

خودروی پراید پدر کسری را می بیند که به مقابل محضر نزدیکتر

شده، کنار کسری و کیان می ایستد.

- پدر و مادر کسری خشمگین از خودرو پیاده می شوند. کسری غافلگیر نگاه

استیصالش را به کیان داده، پژواکش را پس می گیرد. گریزی نیست.

به دو از آنجا دور می شود. چند گامی پدر کسری به دنبالش می رود

و می ایستد.

کلیم - وایستا بی پدر تن لش! وایستا!

کریمه - ( به کیان ) خدا ازت نگذره دختر که زندگیمونو به هم زدی.

کیان، مستأصل به دنبال گریزی گام به گام می شود.

کریمه - خوب جایی بساطتو پهن کردی. نترس کاسه ت پُر می شه اینجا. ( به

سینه اش می کوبد ) الهی کاسه دردت سرریز بشه!

کلیم، خسته و پریشان و عصبی نزدیکتر می آید.

کلیم - آخه تو مگه خونواده نداری دختر؟ به خدا عروس مثل تو نوبره. نه نه؛ دروغ می گم بگو! می گیم نه! بگو چشم اینهمه بگیر و ببند و بیا و ببر برای چی؟ آگه ریگی به کفشت نباشه انقدر سبک بازی درمیاری؟ ها؟ حتماً باید من عاقش کنم این بی پروو؟ طردش کنم سگ مصبو تا تو آروم بگیری؟! آره از خدا بی خبر؟

چشمان کیان خیس از اشکند.

کلیم - ما می ریم نجیبه خانم؛ گاسم پشت پای ما با اون کت و شلووار نجسی روشنش دوباره اومد، پا رکابتون. اشکالی نداره. آگه فکر می کنی خیری می بینی از این زندگی، مفت چنگت! فقط تنبونشو سفت بچسب که بدون ننه باباش بعید می دونم بتونه نیگرش داره سوار شو زن! کریمه خود گریان به طرف خودرو می رود و می نشیند. غرولندی خفیف دارد.

کریمه - یه عمر خون دل بخور آخرش بشه این.

- کامران از داخل خودروی خود نظاره گر ماجرا است. پراید حرکت می کند از کنار او که سر پشت فرمان قایم کرده می گذرد. بلافاصله کامران حرکت کرده مقابل کیان گریان می ایستد. بوق می زند.

کامران - ( به بیرون) کیان! کیان!

کیان متوجه می شود که راننده کامران است. گریان نزدیک می شود.

کیان - کجا بودی تو؟

کامران - ترافیک! کسری نیومده؟

کیان - پدر و مادر تو چی؟

کامران - تو راهن!

کیان بی جواب در را باز کرده می نشیند.

کیان - برو!

کامران - چی؟!؟

کیان - برو می گم!

خودرو حرکت می کند. کامران کیان و چشمانش را می نگرد.

کامران - ( محتاط و با زیرکی) پس عروسی چی؟

کیان - .....

خودرو در سکوت به خیابانی می پیچد. نسبتاً خلوت است.

کامران - چرا چیزی نمی گی؟

کیان مشغول پاک کردن چشمان خود و صاف کردن گلوست. پاسخی

نمی دهد.

کامران - با توام دختر! !!

کیان - (برمی گردد و خیره به کامران می نگرد - کامران جا می خورد) ....

کامران - چیه؟ چی شده؟

کیان - با من ازدواج کن کامی!

سکوتی سنگین میان این دو حاکم می شود.

کیان - ( کمی صبر) کری؟

کامران - پس .... کسری چی؟

کیان - ( برخورداره رو می گرداند) همیشه کاری می کنی که از حرف زدن

باهات پشیمون شم.

کامران - مگه چی گفتم؟ سؤال کردم کسری چی می شه؟

کیان - برام مهم نیست. می فهمی؟

کامران - هه! عجب! انگار همه چی برای تو شوخیه!

کیان سخت ملتهب و ناراحت است. با عصبانیت نگاهی به کامران می

کند.

کیان - نگهدار! ( بلندتر ) نگهدار! ( فریاد) کامران!

خودرو ناگهان، پرصدا، متوقف می شود. کیان به سرعت پیاده می

شود و خلاف جهت حرکت خودروی کامران می دود.... نعره می زند

.... همه رهگذران خیره به او می شوند. کامران در آینه روبرویش او را تعقیب می کند اما پیاده نمی شود.

کیان - ( بلند به مردم ) چیه؟ نگاه کنین! حیات وحشه! راز بقاس! نگاه کنین بی شرفها! خوبه! خنده داره نه؟! من که خنده م نمی گیره لاشخورا! شما دوست دارین بخندین! آره بخندین! .....

کامران در خودرو با تأسف سر می جنباند.

### آپارتمان کیان - شب - داخلی + خارجی

کیان خراب و ویران به آپارتمان می رسد. بی رمق. در را باز می کند و وارد می شود. در بدو ورود صدای هم زدن لیوان شربت - فرض کنید آب قند! - را با فاصله می شنود. در را می بندد. صدای هم زدن متوقف می شود و همزمان کاوه مقابلش سبز می شود.

کاوه - ( بی مقدمه ) آخه این زندگیه تو واسه ما ساختی؟

کیان - ( کلافه سعی می کند عبور کند ) .....

کاوه - وایستا ببینم؛ کجا؟

کیان - ( می ایستد ) .....

کاوه - ( بلند ) همه رو مسخره کردی تو!

کیان - ( بی حوصله ) باز دوباره شروع نکن حوصله ندارم.

کاوه - تهدید می کنی؟

کیان - ( زیرلبی) گم شو تا پته تو نریختم رو آب آقا!

کاوه - هه! اینم تهدید دوم!

آنسو ترکتایون، با سر کلاه پیچ و چشمانی بسته با چشم بند، گردن  
به تکیه گاه مبل سپرده و لیوان شربت به دست در انتظار بازگشت  
تعاذل حال خود است.

کتایون - ( بی حال - کم رمق) آخه تو عقل نداری مگه دختر؟

کاوه - ( به کیان) بفرما دست پختو ببین!

کیان - ( به تمسخر و نجوا) تو هم لابد ناراحتی که حالش بده! خدا صبرت بده!

کاوه - ( آتشفشان خشم است و ساکت) .....

کتایون - زنیکه زنگ زده به من در گاله شو باز کرده هر چی فحش از بچگی  
خورده دیپورتش کرده طرف من! حالا حساب کن کاوه جون یه  
موزیکی گذاشته واسم دارم موهامو بیگودی می زنم که چیه تو این  
هوای ابری حالم برگرده شارژ شم؛ زنگ زده شازده من فلان، شازده  
من بهمان؛ دختر تو هم هر چی نه بدتر که دندونهاشو تیز کرده واسه  
ژیگول نازی آباد! آخه کیان جون، واسه چی دنبال این بی قیمتی؟  
واسه تیپ خوبشش، خونواده دو نبشش، هیکل صیقلی ش، کار قیمتی -  
ش، تحصیلات فرنگی ش، چشمای مخملی ش.... آخه چی؟!!

کاوه - حماقت کتی جان. شربتتو بخور!

کتایون - (بی وقفه) می گم زنک، اینهمه محاسنو از تو اکییری داره یا پدر  
واسکازینی ش؟! بالاخره نه این که باید به یکتون بره؟ شایدم اصلاً  
سرمایه گذارِ محصول یکی دیگه س که پسره سفیدی چشاش شده  
رنگ دوغ و سبزیش رنگ پر طوطی و سر و سینه عینهو «گری کوپر»!

کاوه - (با رنگی از حسادت) عزیزم بازم که «گری کوپر» ای بابا!

کتایون - این انصافه با هر ننه قمری دهن به دهن شم؟ واقعاً پسره لیاقت تو  
رو داره؟ مگه ما دخترمون کنج آشپزخونه باد کرده که بدیمش به یه  
آبدارچی؟!!

کاوه - (بلند) لابد لیاقتش همینه کتی!

کیان - (برآشفته) خفه شو!

کتایون - کاوه!

کاوه - شنیدی کتی؟ شنیدی؟

کتایون - خجالت بکش دختر!

کیان - (در حال بالا رفتن از پله ها) همه تون برین گم شین! حال ازتون به هم  
می خوره!

کتایون - (چشم بند برمی دارد) حالت از همپالکی هات به هم بخوره که  
کردنت سگ خرابه گردِ آشغال خور.....

کاوه - ( قطع می کند) آروم باش عزیزم واسه ت خوب نیست. کیان رفته است. صدای کوبیده شدن در اتاقش شنیده می شود. کتایون روی مبل می افتد. عصبی و خشن .

## اتاق کیان - داخلی

کیان عصبی چمدان خالی را روی تخت می کوبد و درش را باز می کند. سریع شروع به چیدن لباس ها می کند. عروسک روی تختش را نیز توی چمدان می گذارد. کتابی را از روی میز کامپیوتر برمی دارد. ناگهان برجا می ماند. صفحه ای کاغذ روی میز است. شماره ای و رمزی و یک Id روی آن نوشته شده. نگاهی به ساعت می کند. کامپیوتر را روشن می سازد. لبخندی به لب دارد.

## اتاق مرد فربه - داخلی [ دقایقی بعد ]

یک کیف سامسونیت باز است و پرونده هایی به صورت بی سلیقه، پخش میز و زمین و تخت، کیوان پشت کامپیوتر است. و تصویر کیان بر صفحه. هنوز او را از پشت شانه می بینیم و تمام رخش از ما دریغ می شود.

کیوان - پس بالاخره تصمیمتو گرفتی.

صدای کیان - فکر کردم منتظر شی آقا بزرگ!

کیوان - کی؟

صدای کیان - امشب!

کیوان - به یه شرط!

کیان - اوه اوه .... تا یادم میاد شرط مال خانمها بوده.

کیوان - ( بی اعتنا) به شرط اینکه دیگه آقا بزرگ صدام نزن!

کیان - چه حسّاس! باشه قول! خوبه؟ از این به بعد آقا کوچیک صدات می‌زنم!

کیوان - ( کسل ) خواهش می‌کنم.

کیان - ( کمی جدّیتر) کیوان خوبه؟

کیوان - عالییه !

کیان - پس دیگه چونه نزن!

اتاق کامران - عصر - داخلی

اتاق در هم ریخته و بی سلیقه است. کامران و کسری مشغول خوردن  
شام. کسری کم اشتها تر است.

کسری - اصلاً نمی‌فهمم. آخه از کجا فهمیدن؟

کامران - ( در حال خوردن) دِ تقصیر خودته عزیز من. خودت می‌گی شب،  
پولو می‌خواستی بدی به اونا و کیان با مادرت حرف زده و اول  
صبحی با کت و شلوار دومادیت از خونه اومدی بیرون و ..... خر که  
نیستن.

کسری - اما بازم دلیل نمی‌شه که. من مطمئنم یکی بهشون خبر داده.

کامران لحظه ای از خوردن می ماند. کسری متوجه اوست.

کسری - ( ظنین ) چی شد؟

کامران - ( چهره اش را کمی دفرمه می کند ) زبونمو گاز گرفتم. تلفن زنگ می زند. کامران از خدا خواسته از نگاه کسری به بهانه پاسخ به تلفن دور می شود. گوشی را بر می دارد.

کامران - بله؟

صدای کیان - سلام منم.

کامران - خوبی؟ کجایی؟

اتاق کیان - عصر - داخلی [ همان زمان ]

چمدان آماده و بسته شده روی تخت است. اتاق کمی مرتب شده.

کیان - خونه!

صدای کامران - چه خبر؟ فکر کردم دیگه بی خیال ما شدی.

کیان - فعلاً وقتش نیست. باید بریم کاسبی.

اتاق کامران - عصر - داخلی [ ادامه ]

کسری، کنجاو به کامران نزدیک شده.

کامران - چه جورى؟

کسری - کیانه؟

صدای کیان - با یه مردی قرار گذاشتم که گمونم به چشم خواهری نگام نکنه.  
تعقیبمون کنین و سر فرصت تو خونه ش گیرمون بندازین. کار از این  
راحتتر؟!

اتاق کیان - عصر - داخلی [ ادامه ]

کیان - از اون خرپولاس! سفید می نویسه واسه آبروش چند تا کاغذ و مدرک  
دولتی و این داستانها می خواد. کامپیوترتو روشن کن یکی دوتا از  
عکسهاشو برات بفرستم. ساعت و محل قرارمونو واست off گذاشتم.  
روشن کنی می خونی. عجله کن داره دیر می شه.

صدای کامران - نمی خوای چیزی از من درباره امروز.... بشنوی؟

کیان - فعلاً وقتش نیست. بعداً حسابتو می رسم.

گوشی را می گذارد. چیزی در چشمانش موج می زند. نگاهی به  
ساعت می کند. چمدان کوچکش را بی می دارد و به طرف در می رود.

خیابان های تهران + داخل خودرو - غروب - داخلی + خارجی

خودروی پدر کامران در حال حرکت. راننده کامران است و کنارش  
کسری نشسته. آهنگ « *Master of Puppets* » از متالیکا در حال پخش  
است. کسری دم به دم آهنگ سرش را چکشی تکان می دهد.

کامران - یکی دیگه می پیچی؟

کسری - ( در حال همراهی با آهنگ ) ای بابا! نجسبی به سقف. چشات خونه  
ها!

کامران - حرف زیادی نزن!

کسری - به جان عزیزت تموم شده!

کامران - یعنی چی؟

کسری - البته بهتر. حواسمون جمع باشه بهتره.

کامران - ببین کی داره به من درس اخلاق می ده. ساعت چنده؟

کسری - ( بی اعتنا ) ..... اسلحه م نداریم این دفعه. حواسمون جمع باشه بهتره.

کامران - ( خود به ساعت نگاه می کند ) وقت داریم. بریم بگردیم.

کسری - یعنی می خوای بری شفق؟

کامران فرمان می چرخاند.

وعده گاه - غروب - خارجی

کیان زیر چتر سفیدش، با چمدان کوچک به دست، به انتظار است.  
خبری نیست. دست به کیف می برد و تلفن همراهش را در می آورد و  
شماره می گیرد.

## خیابان + داخل خودرو - غروب - داخلی + خارجی

خودروی کامران پیش می رود. فضای داخل دود زده است و چشمها سرخ و قحطی کلمات! ضبط خودرو در حال پخش «Tainted Love» از ماریلین منسون است. تلفن همراه کسری زنگ می خورد. صدای آن میان آهنگ کم است. کسری متوجه آن می شود و به کامران اشاره می کند. صدای ضبط کم می شود. کسری پاسخ می دهد.

کسری - بله؟

صدای کیان - کجا موندین شما؟

کسری - داریم می رسیم. تو کجایی؟

وعده گاه - غروب - خارجی [ ادامه ]

کیان - من سر قرارم. طرف هنوز نیومده. چتر سفیدم هم دستمه. دلم می خواد قبل از اینکه اون برسه، شما همین دور و برا باشین.

صدای کسری - تا چند دقیقه دیگه اونجائیم.

کیان - بجنین دیگه!

کیان عصبی قطع می کند.

خیابان + داخل خودرو - غروب - داخلی + خارجی [ ادامه ]

کسری - هول ورش داشته عجله کن!

کامران پا بر گاز می فشارد.

وعده گاه + داخل خودرو - غروب - داخلی + خارجی

خودروی کامران به محل قرار رسیده. همزمان آن دو، پاژیرویی را می بینند که دورتر، کنار کیان ترمز می کند. کیان چترش را می بندد و سوار آن می شود.

کامران - گمونم خودشه .

کسری - گمش نکنی!

کامران - ( راه می افتد ) دارمش برادر!

همزمان آخرین دکمه یقه اش را می بندد.

خیابان های تهران - غروب - داخلی + خارجی

پاژیرو پیش می رود. کیان کنار مرد فربه - کیوان - خندان و شوخ و شنگ به نظر می رسد. در خودروی کامران، نگاه آن دو خیره به داخل پاژیروست.

کسری - کیان انگار زیادی رفته تو حسّ.

کامران - چیه؟ غیرتی شدی؟

کسری - ( سعی می کند بی تفاوت باشد) نه ... ولی .... آخه .... ( ناگهان )  
مرتیکه اینگار خودش خوار مادر نداره.

کامران - هیچوقت از این کیان و کاراش سر در نیاوردم.

کسری شماره می گیرد.

کامران - چیکار داری می کنی احمق؟! می خوای همه چی لو بره؟!!

کسری ناامید گوشی را روی سینۀ خود رو می اندازد.

کسری - می گه « خاموش است! »

کامران - چی؟ عجب احمقیه!

کسری - خب شاید .... باطری تموم کرده....

کامران - الان آخه؟!!

کامران کلافه دست روی فرمان می کوبد. پاژیرو جلوتر در خیابانی  
خلوت می پیچد. کامران سریع برای چرخیدن و تعقیب دورخیز می کند.

خیابان - شب - خارجی [ دقایقی بعد ]

از دل خیابانی خلوت پاژیرو با سرعت عبور می کند. پشت سرش  
خودرویی نیست.

خیابان + داخل خودرو - شب - خارجی + داخلی [ ادامه ]

کسری - ( عصبی ) اینجوری که نمی شه. یه خورده تندتر!

کامران - ( کلافه ) احمق تو خیابونی که فقط مائیم و اون، می خوای صاف بشینیم تو آینه ش؟ می فهمه.

کسری - آخه اینطوری گمش می کنیم.

کامران مستأصل پا بر گاز می فشارد .

خیابان - شب - خارجی

از همان نقطه پیشین این بار خودروی کامران به سرعت ردّ می شود.

مقابل خانه ویلایی مرد فرجه - شب - خارجی + داخل خودرو

پاژیرو از سر خیابان می پیچد و به خانه نزدیک می شود. توقف می کند. در پارکینگ با « Remote Control » باز می شود. پاژیرو وارد می شود. همزمان خودروی کامران در خیابان می پیچد. در پارکینگ بسته می شود. خودروی کامران نزدیک آنجا پارک می کند.

چشمان کسری و کامران به خون نشسته!

کسری - رفت اون تو!

کامران - ( آشکارا حالش غیرعادی است ) .....

کسری - ( متوجه او شده ) چته؟ هی کامی حالت خوبه؟

کامران - دیر برسیم، ..... دیر رسیدیم ها! ....

کسری - منظورت چیه؟

کامران - ما الان هم بریم سراغشون گیر افتادن دیگه .... حتماً باید ایستیم

اتفاقی بیفته؟

کسری - ..... چیه؟ غیرتی شدی؟

کامران - ( ناگهان ) لعنت به تو کیان! مسخره ایده داد واسه ما! احمق!

کسری - خب. بریم. اینکه ناراحتی نداره.

کامران - الان؟!

کسری - آره

کامران - حکمها کجان؟

کسری - باید اینجا باشن. ( داخل داشبورد را می گردد. )

- هر دو از خودرو پیاده می شوند و به طرف آیفون خانه کیوان می روند.

/می ایستند./

کامران - آماده ای؟

کسری - اوهوم!

زنگ می زنند. چپ و راست را نگاهی می کنند.

خانه ویلایی مرد فربه - شب - داخلی + خارجی

موزیک ملایمی در فضا است. دست مرد فربه - کیوان - گوشی آیفون  
را برمی دارد. تصویر کامران و کسری بر نمایشگر آن .

کیوان - بله؟

کامران - باز کنید آقا!

کیوان - شما؟

کسری - از طرف دادستانی اومدیم آقا!

کیوان - دادستانی؟

کامران - بله.

کیوان - حکم ورود و بازرسی!

کسری - چی؟!

کیوان - حکم. حکم ورود! کارت هویت!

کامران در صفحه نمایشگر به کسری اشاره می کند. کسری کاغذهایی  
از جیب در می آورد و مقابل آیفون می گیرد.

کیوان - نزدیکتر!

کسری نزدیکتر می آورد.

کیوان - خیلی خب. فقط اجازه بدین لباس بپوشم قربان!

کیوان گوشه را می گذارد.

- کامران و کسری نگاهی به هم می کنند.

کسری - ( به نجوا) مرتیکه بی پدر و مادر! کی وقت کردی در آری از گل؟!

کامران - هیس!

کسری تاب نمی آورد. دوباره زنگ می زند. ممتد و کشیده و لجباز!

در باز می شود. کامران و کسری به عجله وارد می شوند. حیاط!

یک حیاط بزرگ! با فاصله یک خودروی کورسی - غیر از پاژیرو - پارک است و سایبان، حافظ آن از گزند آفتاب و باران و ... آنها بی تعلل وارد می شوند. داخل عمارت را شروع به تجسس می کنند. همه درها را باز و بسته می کنند. مرد فربه در خلال تقلای نه چندان ماهرانه آن دو بالای پله ها ظاهر می شود؛ با حوله ای قدی و تن پوش!

کیوان - می تونم کمکتون کنم؟

کسری - نخیر!

کامران - شاید؛ اما به وقتش!

کسری و کامران در سکوتی خشمگین، می گردند. خبری از کیان نیست.

کامران به کسری اشاره می کند که به طبقه بالا سر بزند. کسری با عجله می رود. همزمان کیوان با تعلل و کند و متین به همراه پیپ روشن پایین می آید. لحظاتی بعد کسری بالای پله ها ظاهر می شود و به کامران اشاره می کند که آنجا هم خبری نیست. کسری دوباره از نظر پنهان می شود و به نظر، همچنان طبقه بالا را می گردد. کامران مستأصل شده .

کیوان - من همچنان آماده همکاری ام!

کامران - ( کلافه ) دختره کجاست؟

کیوان - دختره؟! کدوم دختره؟!

کامران - خیلی خب آقا! این بازی زیاد هم بامزه نیست. کجاست؟

کیوان - من اصلاً حرفهای شمارو نمی فهمم قربان.

کسری بالای پله ها سراسیمه ظاهر می شود. با چتر سفید کیان در دست!

کسری - اینجارو !

کامران - ( نگاهی به چتر و نگاهی به کیوان می کند ) بازم می خوای انکار کنی؟

کیوان - ( همچنان خونسرد ) چیو؟

کسری - دختری که تو ماشین تو وارد این خونه شد، صاحب این چتر،

کجاست؟

کیوان - صاحب این چتر الان آمریکاس!

کامران - چی؟!

کیوان - همسرمو می گم! آخرین بار که باهاش حرف زدم، « لافایت» بود.

کسری - ( در حال پایین آمدن) مسخره بازی بسّه! می خوای خودتو به

دردسر بندازی؟

کیوان - از کدوم دردسر حرف می زنین؟

کامران - می خوای پات به محاکم قانونی برسه؟

کیوان - هه! به چه جرمی؟ داشتن یه چتر سفید؟!

کامران و کسری، آچمز، به هم می نگرند.

کسری - ( عجول) برای چی واسه لباس پوشیدن وقت خواستی؟

کیوان - نمی دونستم مأمورین دادستانی دوست دارن، مظلونین رو لخت

ببینن.

کامران - بهت اخطار می کنم آقا! ....

کیوان - ( ناگهان بر می آشوبد). من به شما اخطار می کنم آقایون. اگه تا چند

لحظه دیگه حریم خصوصی منزل منو ترک نکنید، متوسل به دوستان

دینفودی می شم که در اینگونه موارد خیلی جانب ادب و احتیاطو

رعایت نمی کنن.

سکوت . میان کسری و کامران .

کامران - مارو از خودمون می ترسونین؟

کیوان - نخیر آقا! شما رو از خودمون می ترسونم.

کسری - خودتون؟!!

کامران - ( دستپاچگی کسری را جمع می کند) با این حال بهتون بگم اگه خانم

مورد بحثمون پیدا نشه، تو بد مخمصه ای گیر افتادین .

کامران به کسری اشاره می کند. هر دو خارج می شوند. کسری در

حین خروج برای آخرین بار دری را باز و بسته می کند. آن دو رفته

اند و لبخند بر لبان کیوان نقش بسته است. دود پیپا!

مقابل خانه ویلایی مرد فربه - شب - خارجی + داخل خودرو

کامران و کسری فرو رفته در صندلی های خودرو، حیران و گیج،

فکور و خیره به روبرو نشسته اند.

کسری - بلایی سرش بیاد چی؟

کامران - آخه چه بلایی؟ نفعشو نبرده بلا بیاره سرش که چی؟ ما اصلاً

مهلتشون ندادیم؛ رفتن تو، رفتیم سراغشون. خون پُرشو بگیر « قتل»!

مگه می شه تو این فرصت؟

کسری - ولی اون وقت خواست لباس بپوشه! بی همه چیز!

کامران - تو هم گیر دادی ها... انتظار داری واسه این برنامه با کت و شلوار و کلاه بشینه؟

کسری کلافه به پیشانی اش می کوبد. سکوتی میان آن دو. لحظاتی چند.

کسری - ( نفسی عمیق می کشد) ....

کامران - چیه؟

کسری - زندگیمو که گرفته کامران. لجن مال لجن مال.

کامران - وقت پیدا کردی؟

کسری - اون از خونه؛ اون از کار که دو روزه بی خیال بی خیال ول کردم اومدم....

کامران - احمقی دیگه!

کسری - تازه قبل اومدن، با مدیر تولید زدیم به تیپ هم. (مکث) هه! اینم از ازدواجم که نور علی نور! ما خواستیم ازدواج کنیم، حمله رو یکی دیگه علم کرد.

کامران به فکر فرو رفته. انگار سیری در زندگی خود دارد.

کامران - فکر می کنی وضع من خیلی بهتر از توئه؟

کسری - ( تلخ نمی خندد) این..... چیه.... می گن .... چی چی؟ پولدارا ..... نه ..... مرفهین بی درد! ولمون کن بابا .

کامران به تأسف و تمسخر سر می جنباند.

کامران - ( رشته کلام عوض می شود) کیانو چیکار کنیم؟

کسری گیج و بی جواب است.

کسری - .....چی بگم؟!

کامران - یه بار دیگه موبایلتو بگیر!

کسری ناامید شماره می گیرد.

کسری - هنوز خاموشه!

تلفن همراه را عصبی روی سینه پرت می کند.

کسری - می گم بریم سراغ پلیس!

کامران - منگلی هستی واسه خودت ها! اصلاً چه معلوم دنبالمون نباشن واسه

قضیه مهمونی و ماشین آژانس. بریم بگیم چند منه؟

کسری - ( بی منطق - آشفته) کیان چیزیش بشه گردن توئه.

کامران - د ..... گردن من چرا؟ طرح و ایده شم مال خود خانم بوده، گردن منه؟

کسری - ( مستأصل) کامران چیکار کنیم؟

کامران - تو زمین که نرفته. رفته این تو، از اینجام میاد بیرون. فقط .... نمی

دونم .... کجاست؟ کدوم گوشه خونه قایم شده....

کسری - بابا همه جاشو من دیدم!

کامران - خونه به این درندشتی ممکنه هزار سوراخ سمبه داشته باشه. (مکث)  
یعنی امیدوارم داشته باشه.

کسری - اگه اون اسلحه رو الان داشتیم، زیر و بالای زبونشو می کشیدیم.

کامران - حالا که نداریم. ولش کن!

کسری - پس چه غلطی بکنیم؟

کامران - ..... بین سریع می ری از یه گوری دو تا چاقو و چند متر طناب پیدا  
می کنی. من چهار چشمی مواظب خونه م.

کسری - با ماشین برم یا ....

کامران - نه بابا. ممکنه لازم بشه. با تاکسی برو ولی جلدی بیا.

کسری پر تشویش پیاده می شود.

بازار تجریش - شب - خارجی

یک تاکسی پر صدا و عجل توقف می کند. کسری پیاده شده، به دو میان جمعیت گم می شود.

مقابل خانه ویلایی مرد فربه - شب - خارجی + داخل خودرو [ ساعتی بعد ]

در خانه باز می شود. کامران هیجان زده جا به جا می شود و خود را پشت فرمان پنهان تر می کند. پاژیرو از در بیرون می آید و به سرعت دور می شود. کامران استارت می زند و به دنبالش به راه می افتد. از مقابل در می گذرند. در هنوز باز است. لحظاتی بعد، از در باز پارکینگ خودروی کورسی - که پیشتر در حیاط دیده بودیمش - بیرون می آید و خلاف جهت حرکت دو خودرو پیش می رود. در آرام آرام بسته می شود.

خیابان های خلوت بالای شهر - شب - داخلی + خارجی

کامران در تعقیب پاژیرو که کیوان تنها سرنشین آن است، با تلفن همراه به کسری زنگ می زند.

کامران - الو سلام! رفتی اکسیر حیات پیدا کنی؟ کجایی؟ ..... گوش کن ببین چی می گم، یارو زده بیرون. ظاهراً خودش تو ماشین تنهاست. من دنبالشم تو هم سریع خودتو برسون جلوی خونه، تونستی برو تو درست و حسابی سوراخ سمبه هاشو بگرد. شنیدی؟ می گم شنیدی؟

- دو خودرو به سرعت از خیابانی پر درخت، به دنبال هم عبور می کنند.

- تصویر خودروی کامران، در آینه بغل پاژیرو دیده می شود. دست کیوان، آینه را تنظیم می کند.

داخل خانه ویلایی مرد فربه - شب - داخلی

کسری در عمارت خانه در حال جستجو است.

کسری - کیان! ( بلندتر) کیان! ..... کجایی کیان؟

قالی ها را بلند می کند؛ هیچ دری زیرشان پنهان نیست.

کسری - کیان!

کسری به نظر بغضی به گلو دارد.

## مقابل آپارتمان کیان - شب - خارجی [ همان زمان ]

خودروی کورسی که کیان پشت فرمان آن است، مقابل خانه متوقف است. کتابیون کنار او نشسته. کاوه در آپارتمان را می بندد و آراسته اما ناراضی به طرف خودرو رفته، روی صندلی عقب می نشیند. خودرو حرکت می کند.

## خیابان ها + داخل خودرو - شب - داخلی + خارجی [ همان زمان ]

- پاژیرو در پیش و خودروی کامران در پس حرکت می کنند.

- کامران گوشی را به گوش دارد و منتظر برقراری تماس است.

کامران - الو کسری. یارو داره برمی گرده. تو خونه ای؟ ..... خلاصه داره میاد طرف خونه. آره. یکیو نشونده کنارش دارن میان. یه مرد مسن ریشو. چیزی پیدا نکردی؟ ..... نه دیگه!

قطع می کند. صدای رعد. باران.

## مقابل خانه ویلایی مرد فربه - شب - خارجی

باران گرفته است. کسری به سرعت از خانه بیرون می زند و برای پناه گرفتن، دوان، به سمت بوته ای می رود. همزمان از جهت مخالف - به طوری که کسری متوجه نیست - خودروی کورسی به در پارکینگ نزدیک می شود. در باز می شود. خودرو داخل می شود. در همین زمان کسری بوته را یافته و پناه گرفته و نگاهش را به طرف خانه برمی گرداند و سایه محوی از ورود کورسی به خانه می بیند. در این

حین، پاژیرو به سرعت از کنار بوته ای که کسری پشت آن است می گذرد و به در پارکینگ می رسد. نگاه کسری دنبال کامران است. با فاصله و محتاط نزدیک می شود و می ایستد. کسری به سرعت و خیس از باران داخل خودرو می جهد و سریع اقلام خریده شده را روی صندلی عقب پرت می کند.

کسری - اینم چیزایی که خواسته بودی . فقط گمونم قبل این پاژیرو، یه ماشین دیگه م رفت تو. البته مطمئن نیستم. چه بارونی زد یهو!

کامران فکور و ساکت است. انگار شکی به جانش نشسته. به سرعت چاقوها را بر می دارد و طناب را.

کامران - پیاده شو!

کسری - کجا؟ الان زورشون می چربه ها!

کامران بی اعتنا پیاده می شود.

هر دو مقابل خانه آمده می ایستند. باران شدیدتر شده.

کسری - می شه به من هم بگی چیکار داریم می کنیم؟

کامران - چه جوری رفتی تو؟

کسری - چطور؟

کامران - باید بریم تو! دوباره زنگ نزنیم بهتره.

کسری - سخت نیست. بیا اینجا!

کامران به دنبال کسری می رود.

خانه ویلایی مرد فربه - شب - داخلی + خارجی

کامران و کسری در حیاط محتاط به عمارت نزدیک می شوند. صدای موسیقی شاد و نجسبی بلند است. گنجی غریبی در چهره های باران زده آن دو موج می زند.

- دست کیوان دزدانه از گوشه کمی از پرده داخل عمارت، آن دو را می بیند که به طرف پنجره پیش می آیند. دست او سریع از تصویر دزدیده می شود. صدای موسیقی بلندتر می شود.

- کامران و کسری پشت پنجره می رسند و دزدانه سرک می کشند.

کیان، کیوان، کاوه، کتابیون و عاقد دور میزی نشسته اند. عاقد خطبه عقد می خواند. کامران منگ و پریشان و وارفته بر جا مانده.

کسری - (به نجوا) چه خبره؟ چی می بینی؟ کامران با توام!

کامران ساکت است. کسری به زور کنارش می زند و داخل را می نگرد. کامران مبهوت گوشه ای سر می خورد و با نگاهی خیره بر جای می ماند.

کسری - (بسیار حیرت زده) چی؟! کامران! اینجا ..... من ..... چی ..... یعنی

چی؟

کامران بی جواب و خیره. کسری به طرف او می رود. کنارش می نشیند. کامران مبهوت چاقو را در دست می فشرد.

کسری - (گریان) یکی بهم بگه اینجا چه خبره!

کامران - بازی خوردیم کسری. کیان انتقامشو داره می گیره همین!

کسری - انتقام ..... انتقام چی؟ ..... مگه مغز خر خورده ..... ما که ..... آخه یعنی چه؟

کسری آشکارا به گریه افتاده است. کمی بلند. کامران جعبه ای کوچک از جیب در می آورد که پیشتر هم دیده بودیم. صدای گریه کسری بلندتر شده.

ناگهان پرده پشت سر آنها کنار می رود. جمع عروسی، غرق در موسیقی، پشت پرده اند. کامران و کسری سست و بی روح سر می گردانند و آنها را می بینند. رعد و برقی عظیم.

کیان لبخند به چهره دارد. پنجره را باز می کند.

کیان - (به جمع) اینا دوستای قدیمی منن. چه خوب! دوتا مهمون هم داشته باشیم تو عروسیمون.

کتایون آشکارا معذب است و کیوان منتظر. کامران و کسری یکدیگر را بی کلامی می نگرند. کامران دستش را بالا می آورد. کسری جعبه آشنا را می بیند. نور رعد چهره شان را سپید می کند. کامران بی آنکه از کسری چشم بردارد جعبه را باز می کند و قرص بر می دارد.

قرصها خیس می شوند. کسری دو دل و رنگ پریده، دست به جعبه می برد و قرصی برمی دارد. کیان که انگار تازه آن جعبه را شناخته باشد از پنجره بیرون می جهد؛ اما قرصها در دهان آن دو تاثیر خود را گذاشته اند. زیر نور رعد دراز به دراز می افتند. تلواسه در خطوط چهره همه! همزمان با رعد و برقی جاندار تصویر سپید می شود. صداهای متنوعی در صدای باران ادغام می شنوند: صدای خنده های جمعی شان؛ صدای تهدیدهای شنیده شده در مهمانی؛ تک جملات تلفنی؛ فریاد کیان در خیابان به مردم؛ آهنگ « my all »، صدای زنگ sending کامپیوتر هنگام چت؛ آژیر پلیس؛ خنده های سه تایی؛ خنده های سه تایی؛ و خنده های سه تایی شان که به تدریج محو می شوند. سکوت مطلق. تیتراژ در تاریکی ساکت.

پایان

مهرماه و آبان ماه ۸۳